

فریده ثابتی

جنبش اتحادیه‌ای در آلمان

مقدمه

اندکی بعد از ورودم به آلمان در پاییز ۱۹۹۶ آنگاه که هراسم از خو گرفتن با فرهنگ جدید، و شیوه جدید زندگی از بین رفت و روال عادی زندگی برایم آغاز شد دل مشغولیم دوبرابر شد. از یک طرف، با تمام رگ و پی وابسته به مردم دیاری بودم که آن را بنا به دلایلی ترک گفته بودم اما، از طرف دیگر، خود را با جامعه‌ای روبه‌رو می‌دیدم که در آن می‌زیستم، با مردمی که مراوده داشتم، گرچه همدیگر را به خوبی آن دیگری درک نمی‌کردیم اما مسأله‌شان مسأله من نیز شده بود. سردی‌ها و تنهایی‌ها گرچه برایم سخت بود اما باز من خود را به آن‌ها نزدیک می‌دیدم، چرا که جهانی شدن سرمایه ما را به طبقه‌ای واحد وابسته ساخته بود و مرزهای جغرافیایی و ملی را در نوردیده بود. حنای ملیت نیز برایم رنگی نداشت و فلسفه آن و آویختن به آن برایم چون روز روشن شده بود. تصویری را که از طبقه کارگر داشتم به ویژه کارگر صنعتی و به ویژه در صنایع با تکنولوژی پیشرفته، مسأله اتحاد کارگری، همبستگی کارگری و رزمندگی طبقه کارگر به عنوان گورکن سرمایه آن گونه که مارکس و انگلس در

مانیفست کمونیسم تصویر کرده بودند، همه جلوی چشم رژه می‌رفتند. با کند و کاو در این مسایل، با حضور در مجامع کارگری و دنبال کردن مسائل کارگری دانسته‌هایم و برداشت‌هایم را محک می‌زدیم. می‌دانستم طبقه کارگر آلمان در اوج قدرت سوسیال دموکراسی و همراه با چرخش به راست سوسیال دموکراسی از جنگ سرمایه حمایت کرده بود و با شعارهای ناسیونالیستی و برای دفاع از سرزمین پدری وارد جنگ شده بود. می‌دانستم این فاجعه در جنگ دوم هم تکرار شد و ناسیونال سوسیالیسم هیتلری و صنایع نظامی دولتی به عنوان گام‌هایی به سوی سوسیالیسم با عنوان سوسیالیسم جنگی دیده شد. در این جا باید از همه آن‌ها که به سوسیالیسم به عنوان تنها بدیل سرمایه‌داری باور دارند عذرخواهی کنم که مجبورم از واژه ناسیونال سوسیالیسم استفاده کنم. زیرا ناسیونالیسم آچار فرانسه بورژوازی است که از آن برای اهداف اقتصادی و سیاسی خود هر گاه که لازم داشت استفاده می‌کند، با آن منافع خود را به جای منافع توده‌های مردم جا می‌زند، آن را برای مهار جنبش اجتماعی و ضد سرمایه‌داری به کار می‌گیرد و مبارزین را به عنوان ستون پنجم دشمن و خائن به میهن به پیگرد و زندان و شکنجه و مرگ و مهاجرت مخفی می‌کشاند و خفقان را به جای دموکراسی می‌نشانند. این واژه با حکومت هیتلر بسیار خوانایی داشت، زیرا نماینده سرمایه‌داران بزرگ آلمان بود و سهم خود را در غارت جهان می‌خواست. اما سوسیالیسم با هیچ سریشمی به این حکومت نمی‌چسبید. سوسیالیسمی که سرمایه‌داری را پدیده‌ای جهانی می‌دید که در آن دو طبقه در مقابل هم قرار دارند: طبقه سرمایه‌دار و طبقه کارگر. طبقه سرمایه‌دار همه ابزارها را برای سیادت خود به کار می‌گیرد. خود را به صورت طبقه متحد سرمایه‌داران جهان در می‌آورد، گرچه در درون خود تضادهایی را به همراه دارد که در هر بحرانی چون دملی چرکین سرباز می‌کند و برای

دوران نقاهت خود تا بحران بعدی سرمایه‌داران کوچک‌تر را به نیستی می‌کشاند. دایره خود را تنگ‌تر و سرمایه را متمرکزتر می‌کند. اما در مقابل، طبقه کارگر که تنها مالک نیروی کار خود است چیزی ندارد که از دست دهد. اگر در مبارزه ببازد و ضعیف باشد، تحت فشار بیشتری قرار می‌گیرد و زنجیر اسارت سرمایه برگرده‌اش فشرده‌تر و زندگی‌اش سخت‌تر می‌شود و در این صورت برتل سرمایه می‌افزاید و سرمایه‌داران را فربه‌تر و سرمایه‌دارتر می‌کند. اما اگر موفق شود نه تنها زنجیر خود را پاره می‌کند بلکه دنیایی دیگر می‌آفریند که همراه خود بقیه مردم را نیز از شر سرمایه‌داری رها می‌سازد. با این دید و با این درک که نسبت را باید در نظر داشته باشم و یک باره با مقایسه کارگران این جا مثلاً با ایران یا بنگلادش مثل بسیاری‌ها به این نتیجه نرسم که نه این طبقه کارگر آن طبقه کارگر نیست و دیگر برایش زنجیری برای پاره کردن نمانده است که مبارزه کند و تدریجاً در پروسه‌ای سوسیالیسم را همین وضع موجود در اروپا ببینم و خواهان چنین وضعیتی در سایر نقاط جهان از جمله ایران باشم، اوضاع کارگری در آلمان، مطالبات کارگری و نقش اتحادیه‌ها را در عمل دنبال کردم. حاصل این مطالعه سلسله گزارشاتی است که از سال ۲۰۰۱ از وضعیت کارگری در آلمان نوشته‌ام و به دنبال آن این کار درازمدت که اتحادیه را در کلیت خود از زمان تشکیل تا زمان حال مورد بازخوانی و ملاحظه قرار داده‌ام. در این کار، گذشته از پاسخ به سئوالات خودم، مسأله‌ای که بسیار مشوق من بود بحث جاری در چند ساله اخیر در ایران در رابطه با تشکل کارگری و شکل آن است. در این رابطه، همان طور که انتظار می‌رفت برخی گرایشات موجود در ایران از جمله جناح‌هایی از درون حکومت، گرایشات رفرمیستی راست و چپ، همه و همه با چشمداشت به امام‌زاده‌های اتحادیه‌های غربی نسخه سندیکایی و اتحادیه‌ای برای طبقه کارگر ایران می‌پیچند و راه نجاتش را مشروط به آن

می‌کنند. در این نوشته تنها می‌خواهم با نشان دادن واقعیاتی که در یک کشور پیشرفته سرمایه‌داری در این رابطه گذشته، طبقه کارگر ایران را در انتخاب راه یاری داده باشم. دیگر دوران آزمایش و خطا سپری شده است. دیگران آزمایش کردند و ما باید از نتایج آن استفاده کنیم و لزومی به تکرار دوباره نیست. چیزی که به گذشته تعلق دارد و تاریخ مبارزه بی‌حاصلی آن را نشان داده است تنها باید برای درس آموزی مورد توجه باشد و نکات مثبت و دستاوردهایی که در زمینه‌هایی داشته به عنوان گام‌هایی در مسیر مبارزه‌مان مورد استفاده قرار گیرد. در این جا لازم می‌بینم از وینفرید کولمان (Winfried Kullmann) از کتابخانه علوم اجتماعی دانشگاه هانوفر که در انتخاب منابع به من کمک کرد صمیمانه تشکر کنم.

ژانویه ۲۰۰۷، فریده ثابتی

شرایط اجتماعی پیش زمینه‌های ایجاد اتحادیه‌ها

تاریخچه تشکیل اتحادیه

جنبش اتحادیه‌ای در آلمان مانند هر جنبش دیگری منوط به شرایط اجتماعی است، شرایطی که لزوم ایجاد آن را از نظر عینی و ذهنی فراهم آورد. بنابر این، جنبش اتحادیه‌ای در آلمان حاصل پروسه‌ای است که به دنبال یک سلسله تغییرات اجتماعی اقتصادی و حقوقی به وجود آمد. آغاز این تغییرات را می‌توانیم از ۱۸۰۰ دنبال کنیم.

در این زمان، ۸۰٪ جمعیت ۲۵ میلیونی آلمان را دهقانان تشکیل می‌دادند. آن‌ها وابسته به زمین و در تملک اربابان بودند. دهقانان با وجود کار طاقت‌فرسا، بسیار فقیر و تحت فشار بودند. خانواده روستایی، خانواده گسترده‌ای بود که در آن چندین نسل در کنار هم زندگی می‌کردند. پیران و کودکان توسط خانواده مورد مراقبت قرار می‌گرفتند. زندگی آن‌ها

سخت یکنواخت بود و روال ثابتی داشت. آن‌ها دارای هیچ گونه حقوق اجتماعی سیاسی نبودند و تمام مسائل شان از مجرای ارباب رفع و رجوع می‌شد، حتی مسایل خانوادگی.

۲۰٪ بقیه جمعیت را پیشه‌وران و شاگردان آن‌ها، کارمندان، دکانداران، روحانیون و اشراف تشکیل می‌دادند. لایه کوچکی از نیروی کارگری نیز وجود داشت که صاحبان حرف آزاد بودند که از شاگردی به امید رسیدن به استادی و یک زندگی نسبتاً خوب با معیار آن روز آغاز می‌کردند و با طی مراحل می‌توانستند به استادی نایل شوند. بین این گروه رابطه ویژه اجتماعی‌ای وجود داشت که به آن مراوده اخوت یا برادری می‌گفتند که بر اساس آن اعضای صنف به هنگام بیماری، یا حوادث به کمک هم می‌آمدند.

با قدرت‌گیری طبقه تازه رشد یافته بورژوازی، موج تغییرات اجتماعی اقتصادی آلمان را هم - اما دیرتر از انگلیس و فرانسه - در برگرفت و پایه‌های فئودالیسم را سست کرد. با رفرم ارضی سال ۱۸۰۷ دهقانان وابسته به زمین آزاد شدند، زیرا شیوه تولید جدیدی که پا می‌گرفت برخلاف فئودالیسم به نیروی کار آزاد نیاز داشت. رفرم‌های دیگر دولتی بعد از رهاسازی دهقانان از وابستگی به زمین و بعد از تشکیل رایش آلمان شرایط را برای تکامل اقتصادی آلمان فراهم‌تر ساخت. بخشی از دهقانان آزاد شده جذب فعالیت ساختن خطوط راه آهن شدند و پایه‌های طبقه کارگر آلمان را ایجاد کردند. ساختن راه آهن به رشد اقتصادی کمک کرد، به این طریق که اقتصاد را از وابستگی به بازار محلی خارج کرد و یک بازار فرامحلی ایجاد نمود. به همین سبب می‌بینیم که پروژه‌های راه‌سازی و ایجاد خطوط راه آهن در همه جا زیرساخت‌های رشد سرمایه‌داری را ایجاد می‌کند و سهولت حرکت کالا و نیروی کار را فراهم می‌سازد. بخش دیگری از دهقانان آزاد شده به صورت پرولتاریای روستا به مناطق

صنعتی کوچ کردند و به طبقه کارگر صنعتی پیوستند. بخشی نیز که کاری نیافته بودند مانند اسلاف انگلیسی خود به خیل گدایان پیوستند.

در فاصله ۱۸۰۰ تا ۱۸۵۰ جمعیت آلمان از ۲۵ میلیون به ۳۶ میلیون نفر افزایش یافت و در ۱۹۰۰ به ۵۶ میلیون نفر رسید. اما همزمان جمعیت روستایی کاهش یافت. با هجوم جمعیت به مناطقی که دارای مواد خام صنعتی مانند آهن و ذغال و غیره بود جمعیت این مناطق بالا رفت و تعداد شهرهای بزرگ افزایش یافت به نحوی که اگر در ۱۸۰۰ تنها دو شهر بزرگ (هامبورگ و برلین) با جمعیت بیش از ۱۰۰ هزار نفر وجود داشت، در ۱۸۵۰ این تعداد به سه شهر (مونبخ) و در ۱۸۷۱ به ۱۴ شهر و در ۱۹۱۴ به ۴۸ شهر بزرگ رسید. صنعتی شدن محیط، زندگی را تغییر داد. وضعیت بهداشتی نسبت به قبل بهتر شد که خود با بالا بردن امید زندگی و کاهش مرگ و میر اطفال یکی از عوامل افزایش جمعیت بود. بنابراین، ریشه پرولتاریای آلمان را در چهار منبع می‌توان دید:

۱- دهقانان آزاد شده در اثر رفرم‌پروسی ۱۸۰۷ که توان رقابت با مالکان بزرگ را نداشتند و مجبور به ترک روستا شدند. به این طریق مالکین کوچک در سراسر مملکت در جستجوی کارمزدوری سفر می‌کردند و به فروشندگان نیروی کار تبدیل شدند.

۲- صنعتگران و شاگردان‌شان که در مقابل کارخانه توان ادامه شغل خود را نداشتند و باختند.

۳- صاحبان حرف و صناعی که باز هم در رقابت با کارخانه تاب نیاوردند و به نفع آن کنار رانده شدند.

۴- و جمعیت اضافی.

طول خطوط آهن از ۳۴ کیلومتر در سال ۱۸۳۳ به ۲۵۸۸ کیلومتر در ۱۸۳۷ و ۱۱۵۲۳ کیلومتر در ۱۸۷۰ رسید. مناسبات اقتصادی - اجتماعی دستخوش تغییرات سریع و مداوم بود و تدریجاً شیوه تولید جدید

اقتصادی یعنی سرمایه‌داری صنعتی راه خود را می‌گشود و جای پایش را در زمین محکم می‌کرد. اما هنوز دو شیوه تولیدی کشاورزی و صنعتی در کنار هم و درهم تنیده بودند. تنها در قرن نوزدهم است که می‌بینیم صنعتی شدن شدت و قدرت می‌گیرد. در سال ۱۸۴۸، یعنی سال انقلابات اروپا، در آلمان یک میلیون کارگر مزدبگیر وجود داشت. در فاصله ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸ در مقابل پرولتاریای کشاورزی و پیشه‌وری، کارگران مزدبگیر رشد چشم‌گیری داشتند. آن‌ها چون ابزار تولیدی را در تملک نداشتند، برای تأمین زندگی خود و خانواده خود مجبور شدند نیروی کار خود را به سرمایه‌داران یعنی صاحبان ابزار تولید بفروشند. در مناسباتی قرار گرفتند که خود هیچ نقش و تأثیری در آن نداشتند و مجبور به پذیرش شرایط کار و مزد شدند. از طرفی، به دلیل آمدن مداوم دهقانان آزاد شده و پیشه‌وران صنعتی ساقط شده به درون طبقه کارگر، نیروی کار مازاد ایجاد می‌شد. هرچه هجوم مردم به مراکز کار صنعتی بیشتر می‌شد شرایط کار و زندگی کارگران بیش‌تر سقوط می‌کرد و شرایط شغلی کارگران دائماً در خطر قرار داشت. دیگر همه خانواده مجبور می‌شدند برای یک زندگی بخور و نمیر به سر کار بروند، مرد، زن و کودکان. با هر رشد در تکنیک و بارآوری کار زمانی که کارگران هنوز به مفهوم طبقه خود را متشکل نکرده بودند و همبسته نبودند، اخراج‌ها گسترده‌تر می‌شد، فقر بیش‌تر ریشه می‌دواند و ستم و استثمار بر کارگران شدت می‌گرفت. اما طبقه کارگر در عین حال از نظر مطلق افزایش می‌یافت.

مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیسم* این رویکرد را چنین توضیح می‌دهند: «شیوه پیشین فئودالی یا صنفی صنعت اکنون دیگر تقاضا را که به موازات بازارهای جدید در کار افزایش بود، نمی‌توانست تکافو کند؛ جای آن را صناعت یدی گرفت. استادان کارگاه به وسیله صنف متوسط صنعتی رانده شدند،...، اما بازارها دائماً در حال رشد و تقاضا پیوسته در

حال افزایش بود. صناعت یدی هم دیگر از عهده تکافوی آن بر نمی‌آمد. صناعت بزرگ جای صنایع یدی را گرفت و جای صنف صنعتی را بورژواهای نوین گرفتند... بورژوازی کارگران نوین یا پرولتاریا را نیز به وجود آورد. به همان نسبتی که بورژوازی یعنی سرمایه‌دار رشد می‌پذیرد، پرولتاریا یعنی طبقه کارگر معاصر نیز رشد می‌یابد. کارگران تنها زمانی می‌توانند زندگی کنند که کاری به دست بیاورند و فقط هنگامی می‌توانند کاری به دست آورند که کارشان بر سرمایه بیفزاید. این کارگران که مجبورند فرد فرد خود را بفروشند، کالایی هستند مانند هر کالای دیگر، به همین جهت نیز دستخوش کلیه حوادث رقابت و نوسانات بازار هستند.»

تجدید تکنیک صنایع و به کار گرفتن نوآوری‌های جدید شرایط کار را از نظر تعداد کارگر و کیفیت کار متفاوت کرد و مقدار تولید بالا رفت، مثلاً برای به کار انداختن هزار دوک نخ‌ریسی به ۷۷ کارگر نیاز بود. در دهه ۶۰ این نیاز به ۱۴ نفر کاهش یافت. سبک شدن و مکانیزه شدن کار نیاز به نیروی بدنی را کاهش داد و این آغاز به کارگیری کار زنان و کودکان در صنعت بود. در سال ۱۸۳۰ حدود یک سوم کارگران این بخش را کودکان زیر ۱۴ سال تشکیل می‌دادند و نیم همه کارگران را زنان. زیرا دیگر کافی بود که کنار چند کارگر ماهر تعدادی زیادی نیروی کار ساده با دیدن یک دوره کوتاه کارآموزی مشغول به کار شوند. این عمل هزینه‌های تولید را به نحو چشم‌گیری پایین می‌آورد. در دهه ۸۰ قرن نوزده حدود ۱۰٪ همه کارگران را کودکان تشکیل می‌دادند. در صنایع خانگی تعداد آن‌ها ۲۰٪ کل کارگران بود. مزدشان نصف مزد کارگران بزرگ سال بود. همین امر مطلوبیت و جذابیت کار آن‌ها را برای سرمایه افزایش می‌داد. معمولاً کودکان از ۳ سالگی شروع به کار می‌کردند اما در صنایع خانگی کودکان بسیار کم سن و سال حتی سه و یا چهار ساله نیز کمک کار بودند، زیرا

کودکان و زنان مزد ناچیزی دریافت می‌کردند. به طور کلی دستمزدها سقوط کرد. عرضه زیاد نیروی کار دستمزدهای مردان را که اولین گروه‌های کارگری بودند چنان پایین آورد که دیگر قادر به تأمین مخارج خانواده نبودند. این مسأله به صورت رابطه‌ای دوجانبه، نیاز به کار زنان و کودکان خانواده را ایجاد کرد تا با کار مجموع افراد خانواده شاید بتوان از عهده مخارجی که قرار بود مرد با کارش و حقوقش آن را تأمین کند، برآمد. در حقیقت می‌توان گفت که یک حقوق بین افراد خانواده سرشکن شد. مجموعه این شرایط فشار کار را بالا می‌برد. ساعات کار روزانه در ۱۸۰۰ یعنی آغاز تغییرات از ۱۲ ساعت به ۱۴ ساعت رسید و تدریجاً به ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ ساعت در روز افزایش یافت، چیزی که تقریباً مشابه همان شرایطی است که انگلس در کتابش به نام وضع طبقه کارگر در انگلستان شرح می‌دهد و مارکس از آن به عنوان شکل کلاسیک رشد طبقه کارگر در اروپا نام می‌برد.

با به کارگیری ماشین بخار در صنعت و با افزایش رشد مکانیزاسیون و افزایش ساعات کار، شمار بیکاران بالا رفت به نحوی که در بعضی از شهرها بین ۵۰ تا ۷۰ درصد نیروی کار بیکار بودند. آنان که کار می‌کردند، ساعات طولانی کار، شرایط نامناسب محل کار و مسکن، تغذیه ناکافی، شرایط بهداشتی نامساعد محل کار و زندگی، سلامت‌شان را در خطر قرار می‌داد. این شرایط یک جریان مهاجرت به امریکای شمالی را ایجاد کرد که در دهه ۹۰ قرن ۱۹ پایان یافت.

در این دوران کارگران هیچ تشکلی نداشتند و از نظر آگاهی‌های سیاسی فقیر و گاه در حد صفر بودند. هنوز حرفی از اتحاد کارگران در مقابل کارفرمایان مطرح نبود. از نظر سیاسی هیچ گونه حقوقی نداشتند. در این دوران، کارگران به طور منفرد و منزوی به تنهایی علیه ستمی که بر آنان می‌رفت می‌جنگیدند. اما در بطن این مبارزه فردی مبارزه طبقه کارگر

در حال نشو و نما بود. شرایط کار و زندگی مشترک، شرایط استثمار مشترک و فقر مشترک کارگران را به سمت کار مشترک در زمینه درد مشترک شان می‌کشاند و طبقه کارگر به طور عینی به صورت طبقه شروع به عمل کرد. با انقلاب ۱۸۴۸ دوره کوتاهی از آزادی به وجود آمد که تا ۱۸۴۹ ادامه داشت و طی آن انجمن‌های کارگری شکل گرفت. اما این انجمن‌ها بعد از سال ۱۸۴۹ ممنوع شدند و تحت فشار قرار گرفتند به نحوی که تا یک دهه مسکوت ماندند تا دوباره خود را سازمان دادند. اما تا سال ۱۹۱۸ همواره با فشار و سخت‌گیری‌ها مواجه بودند.

قبل از دهه ۱۸۳۰ تنها صندوق‌های حمایت انجمن‌های برادری پیشه‌وری برای ایام بیماری و مرگ و حوادث وجود داشت. بعد از آن آموزش به آن اضافه شد، برلین در ۱۸۴۴ و هامبورگ و هانوفر در ۱۸۴۵. سپس مسأله اعتصاب برای کارگران مطرح شد و خواست مزد عادلانه مهم‌ترین مسأله شکایات کارگران به دادگاه‌ها شد. کارگران مهاجر که به دلیل حرکت، با کارگران سایر کشورها در تماس بودند حاملین خواست تشکیل سازمان‌های کارگری توسط خود کارگران به درون طبقه کارگر آلمان بودند. همین مسأله را ما بعدها در ایران هم مشاهده می‌کنیم که کارگران مهاجر ایران که در صنایع نفت باکو کار می‌کردند با خود تجربه تشکیل کارگری و حزب کارگری را به طبقه کارگر در حال رشد ایران منتقل کردند.

بورژوازی آلمان در مبارزه‌اش علیه فئودالیسم که آن را با کمک کارگران و دهقانان به پیش می‌برد، شعارهای اتحاد ملی، دمکراسی پارلمانی، حق رأی یکسان و اتکا به لیبرالیسم اقتصادی را در مرکز اهدافش قرار داد، لیبرالیسمی که مدعی بود می‌خواهد روابط اقتصادی بین انسان‌ها را براساس توافق آزاد مقرر سازد و آن را چنین تعبیر می‌کردند که انسان‌ها در شرایط آزادی کامل می‌توانند علایق خود را

دنبال کنند و به خوشبختی دست یابند. برای ایجاد چنین شرایطی در وهله نخست احترام به مالکیت خصوصی و آزادی عمل آن در حوزه تولید و اقتصاد می‌باید رعایت می‌شد. دولت می‌بایست مالکیت خصوصی و توافق آزاد را مورد حمایت قرار دهد و تضمین کند. می‌گفتند در صورت ایجاد چنین شرایطی و در صورت عدم تجاوز به بازار آزاد اقتصاد، به طور طبیعی رقابت قادر خواهد بود که تولید را کنترل کند و جامعه را به طور خود به خود به سمت رفاه پیش ببرد. آن‌ها (لیبرال‌ها) معتقد به وجود قانون طبیعی و غیرقابل تغییری در جهان بودند که در صورت توجه به آن نظامی طبیعی در جامعه برقرار می‌شد، درست مثل طبیعت، و هم چیز به سمت تعادل پیش می‌رفت و هماهنگی اجتماعی و اقتصادی به بار می‌آمد. اما آیا واقعاً این گونه بود؟ امروز برای ما قضاوت در این باره آسان است، چون تجربیات سه قرن گذشته سرمایه‌داری را داریم. اما در همان زمان نیز مارکس و انگلس در مقابل خیل ستایش‌گران سرمایه‌داری این شرایط را مورد نقد و بررسی قرار دادند و تجزیه و تحلیل کردند. آن‌ها که به نقش تاریخی و انقلابی بورژوازی در مقابل فئودالیسم، درهم کوبیدن مناسبات ارتجاعی حاکم، تحولات دائمی در ابزار تولید و انقلابی کردن مناسبات اجتماعی از جمله تولید تأکید کردند، مناسبات غیرعادلانه موجود در شیوه تولید جدید یعنی همان چیزی را که لیبرالیسم تبلیغ می‌کرد، یعنی توافق آزاد را شکافتند و نشان دادند که توافق آزادی بین کارگر و سرمایه‌دار وجود ندارد. شرایط آزادی کامل برای ایجاد قرارداد آزاد بی‌معنی است. دو طرف معامله در خرید و فروش کالای نیروی کار، برابر نیستند. کارگر نمی‌تواند در حالی که مالک چیزی جز نیروی کارش نیست به طور برابر در مقابل صاحب ابزار تولید یعنی سرمایه‌دار قرار گیرد. اما از نظر حقوقی و صوری کارگر چون مالک نیروی کار خویش است و مالکیت مورد احترام است پس آزاد است که

نیروی کار خود را که در پیکره زنده‌اش وجود دارد، بفروشد یا نفروشد. او مالک آزاد توانایی کار خویش است و در بازار به دارنده پول که خواهان خرید این کالا مثل هر کالای دیگری است برخورد می‌کند. این رابطه به رابطه دو دارنده کالای متساوی‌الحقوق تعبیر می‌شود. رابطه‌ای که یکی در نقش خریدار و دیگری در نقش فروشنده مقابل هم قرار می‌گیرند، بنابر این، هر دو از نظر حقوقی با هم برابرند. اما واقعیت امر به گونه‌ای دیگر است. کارگر برای ادامه بقا مجبور به فروش نیروی کار خود به عنوان کالا تحت شرایط ارائه شده توسط سرمایه‌دار است و خیل عظیم نیروی بیکار فقط قانون رقابت و کاهش قیمت نیروی کار را به ارمغان می‌آورد - تنها موردی از تبلیغات لیبرالیسم که برای طبقه کارگر نمود واقعی داشت - به نحوی که آن‌ها و خانواده‌شان همواره به حداقلی در زندگی اجتماعی محدود می‌شدند. مجبور می‌شدند شغلی را قبول کنند که هیچ نقشی در آن جز نیروی کار بودن و هیچ تاثیری بر آن نداشتند زیرا که نیروی کارشان به عنوان کالا فروخته شده بود و طی زمان قرارداد این کالا دیگر به سرمایه‌داری که آن را خریده بود تعلق داشت. او حق داشت کالای خریده شده را طبق قانون هر گونه که بخواهد مورد استفاده قرار دهد. در نتیجه، سلطه سرمایه‌دار بر کارگر یعنی سلطه انسان بر انسان تحمیل می‌شد و کارگر با کارش و با خود و با دیگران به بیگانگی می‌رسید. این رابطه اجتماعی همواره تا زمانی که سرمایه‌داری حاکم باشد وجود خواهد داشت.

به هر حال بورژوازی که با این شعارها در رأس مبارزه برای دمکراسی قرار گرفت در میانه راه به کارگران و دهقانانی که ارتش مبارزاتی او را تشکیل می‌دادند خیانت کرد و با سلطنت و اشراف متحد شد و از ترس رخ دادن یک انقلاب اجتماعی، اهداف سیاسی خود را در رابطه با حکومت پارلمانی، حق رأی برابر و غیره کنار گذاشت. از ۱۸۴۹ تا ۱۹۱۸

در شهرهای بزرگ آلمان سه نوع حق رأی وجود داشت که به مقدار مالیات پرداخت شده وابسته بود. یعنی هر نفر برخلاف تبلیغات مبارزاتی بورژوازی دارای یک رأی نبود بلکه مثلاً اقلیت مالیات دهندگان بزرگ به اندازه مجموع آرای مالیات دهندگان طبقه متوسط و پایین دارای رأی بودند. زنان تنها بعد از سال ۱۹۱۸ دارای حق رأی شدند.

اما در این برهه زمانی طبقه کارگر آلمان چگونه عمل می‌کرد؟

در آغاز، طبقه کارگر نوپا که متشکل از افرادی با پیشینه اجتماعی، اقتصادی، سیاسی، خانوادگی و مذهبی متفاوت بود هیچ جمعیتی نبود. تجربه‌ای نداشت. آغشته به عادات دهقانی بود. در نتیجه، اجتماع کارگران مشکل به نظر می‌رسید. در اولین گام می‌بایست شرایط جدید زندگی خود را درک کند. با عادات و شیوه قدیمی زندگی خود و مناسباتی که با آن خو گرفته بود، بدرود گوید. به آگاهی سیاسی دست یابد. به خودیاری و همبستگی باور بیاورد تا بتواند اولین گام‌ها را برای اتحاد طبقاتی بردارد و خود را در مقابل نظم سرمایه و سرمایه‌دار به عنوان یک طبقه متحد ارائه دهد. می‌بایست گام به گام به این اهداف دست یابد.

زمان و ضرورت بهترین معلم طبقه کارگر بود و به تسریع این جریان کمک کرد. کارگران سریعاً خود را با شرایط جدید کار و زندگی منطبق کردند. شیوه جدید زندگی‌شان که برخلاف شیوه سابق زندگی که در آن نظم نسبتاً ثابت حاکم بود و زندگی بدون تغییر و حرکت بود، یکباره دگرگون شد. مکانیزاسیون، تولید انبوه، وابستگی به بازار و رقابت، رشد جمعیت، توسعه خطوط راه‌آهن و امکان آسان نقل و انتقال کالا و هم نیروی کار، فشار بر طبقه نوپا را تشدید کرد. فقر و استثمار دیگر از حد گذشته بود و تضاد بین کار و سرمایه خود را عریان نشان می‌داد. دیگر بورژوازی تازه به دوران رسیده منادی آزادی و برابری نبود بلکه عامل

تشدید نابرابری شده بود.

کارگران منفرد و غیرمجمع اولین عکس‌العمل خود را در برابر شرایط حاکم با درهم شکستن ماشین‌ها نشان دادند و آن‌ها را «شیطان سیاه» نامیدند. اما اندک اندک دریافتند که چاره کار این نیست. اندکی قبل از انقلاب ۱۸۴۸ کارگران اولین سازمان‌های مقاومت و خودیاری اتحادیه‌ای را تاسیس کردند. آن‌ها طی تجربه‌های عملی انفرادی و در پروسه‌ای طولانی به این نتیجه رسیدند که شرایط کار و زندگی‌شان نه یک مسئله فردی، بلکه مسئله‌ای جمعی است و آن‌ها نه افراد تنها بلکه طبقه‌ای در مقابل طبقه دیگرند و تنها با اتحاد و همگامی خواهند توانست شرایط کار و زندگی انفرادی خود را نیز بهبود دهند.

اولین اشکال اتحاد جمعی که در آلمان وجود داشت، انجمن‌های پیشه‌وری و صنفی بود که برای کارگران در آغاز سرمایه‌داری آلمان به عنوان الگوی عمل مورد توجه قرار گرفت. کارگران با تلفیق و ترکیب تجربیات فردی و اشکال جمعی موجود در بطن جنبش کارگری به آموزش طبقاتی دست می‌یافتند که حاصل این آموزش تشکیل اتحادیه‌های جدید بود. جنبش مقاومت فقرای شهری و روستایی و درگیری‌های اجتماعی هم فاکتورهای دیگر موثر در این مسیر بودند.

تشکیل اتحادیه کارگری در آلمان

اولین اتحادیه کارگری را در آلمان، مانند بسیاری دیگر از کشورها، کارگران چاپخانه تشکیل دادند. زیرا این بخش از کارگران به دلیل تماس مستقیم با مطبوعات و کتاب، زودتر از دیگر کارگران به آگاهی‌های سیاسی دست می‌یافتند و گذشته از تجربیات شرایط عینی که برای همه کارگران به نسبت وجود داشت، شرایط ذهنی نیز برای‌شان سریع‌تر قابل درک می‌شد و آن‌ها زودتر از سایر کارگران به سازمان‌دهی خود

می‌پرداختند. نمونه‌اش چارتیست‌ها در انگلستان بود. اولین اتحادیه در ایران نیز توسط کارگران چاپخانه تشکیل شد. در ۱۸۴۵ کارگران چاپ لایپزیک اولین اتحادیه کارگری را در آلمان تاسیس کردند و اولین تعرفه کاری را تنظیم نمودند که در آن در باره سازمان‌دهی جمعی، مزد و شرایط کاری بحث شده بود. در همین سال شاگرد بناها که هنوز در محدوده صنفی بودند و به عنوان کارگران بخش ساختمان در نظر گرفته نمی‌شدند، برای کسب حقوق بیش‌تر دست به اعتصاب زدند که بلافاصله دولت دستور ممنوعیت اعتصاب را صادر کرد تا به صورت هنجار مبارزه در نیاید.

در سال ۱۸۴۷، انجمن‌های کارگری موجود در آلمان با نظرات مارکس و انگلس آشنا شدند و نام خود را به انجمن‌های کمونیست تغییر دادند که جنبش کارگری در رأس مسایل‌شان قرار داشت. جلب شدن کارگران به سمت ایده‌های ضد سرمایه‌داری و ضد کارمزدی مارکس و انگلس، کلیسا و بخش‌هایی از بورژوازی لیبرال را به عکس‌العمل واداشت تا ابتکار عمل را به دست گیرند و از پیوستن کارگران به ایده‌های سوسیالیستی و ضد سرمایه‌داری جلوگیری کنند. به همین سبب کلیسا خواهان رفهم‌های اجتماعی شد و به تشکیل انجمن‌های کارگری اقدام کرد. بدین طریق در فاصله ۱۸۴۷ تا ۱۸۴۸ اولین انجمن کارگری کاتولیک و اوانگلیش تشکیل شد. در سال ۱۸۴۷، مارکس و انگلس توسط کنگره اتحادیه کمونیست‌ها یا سازمان کارگری مأموریت یافتند که برنامه کامل تئوریک و عملی برای حزب بنویسند که انجام این کار در ژانویه ۱۹۴۸ پایان یافت و مانیفست کمونیسم تدوین گردید که با این جمله آغاز می‌شد: «تاریخ کلیه جامعه‌هایی که تاکنون وجود داشته تاریخ مبارزه طبقاتی است». و لزوم اتحاد طبقاتی کارگران را به عنوان طبقه انقلابی در برابر طبقه سرمایه‌دار مطرح می‌کرد و با جمله «پرولتارهای سراسر جهان متحد شوید!» پایان می‌یافت. به دلیل شرایط سرکوب جنبش‌های کارگری، مانیفست تا

مدت‌ها به فراموشی سپرده شد. بعد از شکست قیام ژوئن ۱۹۴۸ پاریس و بعد از محاکمه کمونیست‌های کلنی در ۱۸۵۲، آنگاه که طبقه کارگر اروپا دوباره نیرو گرفت و آماده حمله به بورژوازی شد جمعیت بین‌المللی کارگران (انترناسیونال اول) ظهور کرد تا مبارزه کارگران سراسر اروپا و آمریکا را متحد سازد. مارکس برنامه بین‌الملل را با توجه به ترکیب نیروهای مختلف موجود در آن یعنی تریدیونیون‌های انگلیس که از زاویه دید سندیکالیستی به مبارزه کارگران توجه می‌کردند، پرودونیست‌های فرانسه و بلژیک و ایتالیا و اسپانیا که با مبارزه سیاسی کارگران مخالفت می‌کردند و لاسالی‌های آلمان تنظیم کرد و نوشت. متن نهایی، که در کنگره ژنو در ۱۸۶۶ به تصویب رسید، اعلام می‌دارد که رهایی طبقه کارگر باید به دست خود طبقه کارگر انجام می‌یابد. مبارزه برای رهایی طبقه کارگر مبارزه‌ای است برای حقوق و وظایف برابر و الغای هر نوع سلطه طبقاتی. انقیاد اقتصادی کارگران به انحصارگران و ساییل تولید، بنیاد همه اشکال بندگی، فقر اجتماعی، انحطاط معنوی و وابستگی سیاسی است. به هر حال نقش آموزش‌های مارکس و انگلس در تربیت طبقاتی طبقه کارگر آلمان غیرقابل کتمان است.

در سال ۱۸۴۶، بحران غذایی و سپس بحران سرریز تولید در ۱۹۴۷، کارگری مزدی را با موقعیت بدی مواجه کرد. بیکاری گسترش یافت و گرانی به شدیدترین حد خود رسید. ممنوع بودن حق ائتلاف و اتحاد برای کارگران کوشش برای بهبود شرایط کار و زندگی را غیرممکن می‌کرد. مجموعه شرایط ذکر شده به انقلاب مارس ۱۸۴۸ راه برد که در آن کارگران علایق خود یعنی حق ائتلاف، کاهش ساعات کار و بهبود شرایط کار و زندگی و حق اعتصاب را مطرح کردند.

انقلاب ۱۸۴۸ با سیاسی کردن شدید مردم، بستری مناسب برای رشد جنبش اتحادیه‌ای فراهم کرد. با انقلاب، مردم سیاسی شدند و بر

آگاهی‌شان افزوده شد. نیروهای اصلی انقلاب کارگران و پیشه‌وران بودند که در باریکادهایشان برای برقراری دموکراسی و اهداف اجتماعی اقتصادی مبارزه می‌کردند. همراه با بالا رفتن آگاهی‌های سیاسی اقتصادی تعداد کارگرانی که خواهان ایجاد سازمان‌های کارگری بودند افزایش یافت. در آوریل ۱۸۴۸، اشتفان بورن از کمیته مرکزی کارگری به همه انجمن‌های کارگری اعلام کرد که در پایان ماه سپتامبر کنگره عمومی کارگران آلمان تشکیل خواهد شد. مسایل مطروحه در کنگره عبارت بود از بیمه بیماری و عمر، تعاونی‌های تولید و مصرف، ده ساعت کار روزانه و تأسیس یک روزنامه کارگری به نام برادری، هم‌چنین مسأله مهاجرت. چنان که می‌بینیم هنوز حرفی از مبارزه ضد کار مزدی یا مبارزه ضد سرمایه‌داری نیست.

در ژوئن ۱۸۴۸، کمیته مرکزی کارگری به همه انجمن‌های کارگری تشکیل گردهمایی ملی در فرانکفورت را اعلام کرد. در این گردهمایی، علاوه بر مطالبات کنگره عمومی، مسأله تعیین حداقل دستمزد، تعیین ساعات کار روزانه توسط کمیته‌ای از کارگران و استادکاران و کارفرمایان، تنظیم ساعات آموزشی برای کارگران، تشکیل کتابخانه‌های خلقی مجانی، آموزش مجانی، کار برای بیکاران، حمایت دولتی از افراد محتاج به کمک، در دستور کار قرار گرفت. روزنامه برادری کارگران با شعار یکی برای همه و همه برای یکی اعلام کرد که اصول خودیاری، همبستگی و رفم‌های اجتماعی مسایل کلیدی جنبش کارگری است. در ۱۱ تا ۱۴ ژوئن، ۱۲ هزار کارگر صنعت چاپ در ماینس اجتماع کردند و اولین اتحادیه ملی آلمان را تأسیس نمودند و هدفش را مقابله با فشار بر کارگران، مبارزه با کاهش دستمزد و خطرات اجتماعی به ویژه بیکاری فصلی اعلام کردند. هم‌چنین در این سال کارگران سیگارسازی اولین کنگره خود را تشکیل دادند. کنگره اعلام کرد که کار در این صنعت مضر

به سلامت اما آسان است و سبب به کارگیری زنان و کودکان و زندانیان با مزدهای بسیار کم می‌شود. آن‌ها خواهان ممنوعیتِ به کار واداشتن زنان و کودکان و زندانیان در این صنعت شدند. هم‌چنین صندوقی برای کمک به بیوه‌ها ایجاد کردند و مبارزه‌ی کاری را در مرکز اهداف خود قرار دادند.

در این سال، کنگره‌ی استادکاران پیشه‌ور تشکیل شد. در اوت ۱۸۴۸، به ابتکار اسلپان، یکی از شاگردان مارکس و انگلس، در کنگره‌ی کارگران در برلین «برادری عمومی کارگران آلمان» تأسیس شد. در آن، برای اولین بار مطالبات واقعی کارگری مطرح شد. در باره‌ی تعیین حداقل دستمزد برای کارگران (در آلمان هنوز حداقل دستمزد وجود ندارد و دو سال اخیر حزب چپ و اتحادیه آن را در دستور کار خود قرار داده‌اند) و حمایت دولت از بیکاران از طریق سازمان کاریابی اتحادیه‌های محلی صحبت شد. در همین سال، کارگران سیگارسازی و چاپخانه با هم «اتحادیه ملی مرکزی» را تأسیس کردند و این اولین اقدام عملی برای اتحاد طبقاتی بدون جدایی بخشی بود.

سه اعتصاب بزرگ توسط اتحادیه‌ها سازماندهی شد. اعتصاب لایپزیک موفق شد اندکی به مزدها بیفزاید اما موفقیت و پیروزی بزرگ اعتصاب نه این امر بلکه حمایت گسترده و سراسری بود که از اعتصاب به عمل آمد که بیانگر رشد آگاهی کارگران بود. نه فقط کارگران چاپ بلکه سایر کارگران هم از اعتصابیون حمایت کردند. صندوق کمک اعتصاب تشکیل دادند و پول جمع‌آوری کردند. چیزی که در شرایطی فعلی وجود ندارد. این اعتصاب و اتحاد و همبستگی کارگری سبب شد که انجمن کارگران چاپ از تحت پوشش بودن انجمن لیبرال کارگران آلمان خارج شود و از ایده‌های طبقه متوسط بگسلد و به این نتیجه برسد که اتحادیه باید فرامنطقه‌ای و مستقل از احزاب دولتی باشد.

همین اشاره کوتاه به فعالیت‌های کارگری در سال ۱۸۴۸ نشان می‌دهد

که چگونه انقلاب در تفکر کارگران تغییر ایجاد کرد به نحوی که از این تاریخ به بعد کارگران در رأس جنبش اجتماعی آلمان قرار گرفتند و به همین دلیل سازمان‌های کارگری در خط مقدم سخت‌گیری‌های ارتجاع واقع شدند. با ظهور مجدد ارتجاع در ۱۸۴۹، اولین سازمان کارگری تازه تاسیس شده به اضافه همه انجمن‌های کارگری که دارای اهداف سیاسی سوسیالیستی و کمونیستی بودند به همراه انجمن‌هایی که در رابطه با آموزش دانش‌آموزان و زنان مطالبی می‌گفتند، ممنوع اعلام شدند و این ممنوعیت تا سال ۱۸۵۴ ادامه داشت. بسیاری از کارگران فعال در آن مجبور به ترک کشور و مهاجرت شدند.

سرمایه‌داری کماکان به رشد خود ادامه می‌داد و همگام با خودشمار کارگران مزدی را بالا می‌برد. در سال ۱۸۴۹، ۴۸/۲ درصد همه مردان و ۲۷ درصد همه زنان بالای ۱۴ سال در صنعت و اقتصاد کشاورزی به صورت کارگران وابسته به مزد مشغول به کار بودند. برخلاف تصور ارتجاع، با ممنوعیت اتحادیه‌ها، ایده‌های ایجاد تشکل کارگری مدفون نشد بلکه مخفیانه و پیوسته به راه خود ادامه داد. در حالی که جنبش مستقل کارگری مورد تهاجم قرار می‌گرفت، انجمن‌های کارگری وابسته به کلیسا بدون مشکل به فعالیت خود ادامه می‌دادند. ارتجاع سیاست شلاق و شیرینی را با هم مورد استفاده قرار می‌داد. بعد از سرکوب جنبش کارگری در ماه مه ۱۸۵۳ در پروس، قانون کارخانه‌های دولتی تصویب شد. اعلام شد که جوانان ۱۲ تا ۱۴ ساله (در حقیقت همان کودکان) حق بیش از ۷ ساعت کار روزانه را ندارند و هم در ۱۸۵۴ قوانینی در رابطه با بیماران و معلولین تصویب شد. یعنی در حقیقت دولت مجبور شد که به خواسته‌های مطرح شده توسط سازمان‌های کارگری ممنوع شده پاسخ دهد، زیرا به خواست جامعه تبدیل شده بود. به همین دلیل، طبقه کارگر موظف است منشور حقوق پایه‌ای خود را همواره در شرایط موجود

سرمایه‌داری اعلام دارد و با آن گام‌های بعدی حرکت ضد سرمایه‌داری را بردارد. فشارهای اجتماعی جنبش کارگری را به سمت رادیکالیسم راند و مسائل سیاسی را در رأس امور آن‌ها قرار داد. می‌شود گفت که ارتجاع با اعمالش ناخواسته باعث تقویت جنبش کارگری و سیاسی شدن آن شد. باید یادآور شد که اصولاً در سیستم سرمایه‌داری هر حرکت کوچک کارگری، خواست هر ریال اضافه دستمزد، خواست دخالت کارگران در امور مربوط به کار و مزد و تولید، خصلتی سیاسی دارد و نمی‌شود از عدم دخالت کارگران در امر سیاست و مشغول بودن تنها و تنها به اقتصاد حرف زد، زیرا اقتصاد و سیاست چنان درهم تنیده‌اند که نقطه جدایی‌شان مشخص نیست.

از دهه ۱۸۵۰ به بعد، جنبش کارگری آلمان وارد فاز جدیدی شد. مزدهای واقعی دائم در حال کاهش بود. و رونق بعد از بحران ۴۷ در سال ۵۷ با بحران شدیدتری روبه‌رو شد. موجی از اعتصابات سراسر آلمان را دربرگرفت. تشکل‌های کارگران دیگر اجازه ندادند که به سادگی ممنوع اعلام شوند. جنبش کارگری دیگر نمی‌خواست و نمی‌توانست درجا بزند و ترمز کند، بلکه همراه با تغییرات اجتماعی و اقتصادی حرکت می‌کرد و به آن‌ها پاسخ می‌داد و خود را به جلو می‌کشانند. در فاصله ۱۸۵۱-۶۰ یعنی طی یک دهه تولیدات صنعتی دوبرابر شد، خطوط راه‌آهن هم همین‌طور. صنعتی شدن آلمان به سرعت پیش می‌رفت و همراه با جامعه ایجاد سازمان‌های کارگری هم با رشد تعداد کارگران و با رشد آگاهی‌های سیاسی در طبقه کارگر و درک ضرورت اتحاد در برابر طبقه سرمایه‌دار رشد می‌یافت.

در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ قرن نوزدهم جامعه به وضوح نشان می‌داد که جامعه‌ای طبقاتی است. شدت درگیری‌های اجتماعی جامعه را به سمت لیبرالیسم حقوقی پیش می‌برد و در نتیجه آن قوانین رفرفرمی اجتماعی -

دمکراتیک ضروری می‌شد و همگام با این امر راه رشد اتحادیه‌های کارگری هموار می‌شد. اتحادیه‌ها ابتدا در مراکز صنایع سنگین و در مناطق میانی آلمان مثل راین، رور، ریورز و در شهرهای بزرگ آن زمان، هامبورگ، هانوفر، برلین، لایپزیک، مونیخ و نورنبرگ تشکیل شدند. روند ایجاد اتحادیه در دهه ۶۰ متفاوت بود و به صورت شغل مینا، شاخه مینا، منطقه‌ای و یا براساس مهارت و جنیست بود، چون اتحادیه کفاشان، کارگران ساده و زنان. با صنعتی شدن و رشد کمی طبقه کارگر جریان‌های فکری فعال در سطح جامعه بر جنبش کارگری تأثیر می‌گذاشتند که سه جریان مهم موجود عبارت بودند از: سوسیال لیبرالیسم، سوسیال دمکراسی، لیبرالیسم و مسیحیت.

سوسیال لیبرالیسم

در بسیاری از مناطق، لیبرال‌های پروسی انجمن‌های آموزشی برای کارگران ایجاد کردند تا بین علایق کار و سرمایه هم‌هنگی و هارمونی ایجاد کنند. در این مراکز، ملغمه‌ای از لیبرالیسم و فلسفه بورژوازی، تئوری داروین، نظرات فویرباخ و مارکس و انگلس همراه با مذهب و کلیساستیزی آموزش داده می‌شد. از دل این آموزشگاه‌ها برخلاف خواست ترتیب دهندگانش تردید نسبت به علائق مشترک کار و سرمایه شروع به نشو و نما کرد و بحث‌ها به علل اصلی بروز مشکلات و مسائل اجتماعی و اقتصادی کشانده شد، یعنی مسائلی که تئورسین‌های سوسیالیسم به آن‌ها می‌پرداختند. در ادامه، در ماه مه ۱۸۶۳، فردیناند لاسال از آموزشگاه کارگری لایپزیک در فراخوان خود برای تأسیس اولین حزب سیاسی کارگری از راهی به سوی آینده بهتر حرف زد. وی برای تساوی حقوق کارگر، به تأسیس یک جنبش کارگری مرکزی سیاسی اقدام کرد که اولین هدفش حق رأی عمومی و برابر، یعنی همان شعار انقلاب

۱۸۴۸، بود. وی در سال ۱۸۶۴ اتحادیه ADAV را تأسیس کرد که در کنگره برلین در ۱۸۶۸ خود را اتحادیه عمومی کارگران آلمان نامید. او که خود را شاگرد مارکس و پای‌بند به مانیفست کمونیسم می‌دانست برخلاف آن تنها تا محدوده تعاونی‌های تولیدی کارگران پیش رفت. وی با نقد نظرات لیبرال‌ها در مورد بهبود وضع کارگران می‌گفت ایجاد صندوق‌های مختلف بیماری، معلولیت، پس‌انداز و غیره نمی‌تواند مسایل عمومی کارگران را تغییر دهد. وی معتقد بود که کارگر بهتر است برای تسخیر قدرت سیاسی در خط اول قرار بگیرد. بعد از تسخیر قدرت سیاسی، دولت را برای غلبه بر نظم اقتصادی سرمایه‌داری و قانون کارش مورد استفاده قرار دهد. با استفاده از اعتبارات دولتی، تعاونی‌های خود را ایجاد کند و خودش کارفرمای خودش شود. بدین طریق کارگران مالک محصول و سود خواهند شد. در حقیقت، لاسال به کارگران رهنمود می‌دهد که در صف اول برای کسب قدرت سیاسی حرکت کنند و بعد از کسب قدرت سیاسی آن را به بورژوازی تحویل دهند و به آخر صف برگردند و از این دولت تقاضای کمک برای ایجاد تعاونی‌های کارگری را بنمایند. این اتحادیه در سال ۱۸۶۷ تعداد ۶۵۰۰ و در ۱۸۶۹ حدود ۱۰ هزار عضو داشت. بعد از لاسال، دکتر شوایتزر در رأس آن قرار گرفت. مارکس در نقد برنامه‌گوتا نظرات لاسال را دقیقاً مورد نقد قرار می‌دهد.

سوسیال دمکراسی

مارکس و انگلس نیز تئوری‌های خود را در رابطه با کارگران و بورژوازی، دولت و دمکراسی در مانیفست کمونیسم ارائه دادند و پیشنهاد‌های خود را برای رفتن از جامعه سرمایه‌داری اعلام کردند. مارکس نوشت اتحادیه‌ها در مبارزه طبقه کارگر نقشی دوجانبه دارند. از یک طرف در نبردی کوچک با بورژوازی به تعدیل مزد و شرایط کار می‌پردازند، از

طرف دیگر، نبرد بزرگ‌شان نبرد برای انقلاب اجتماعی است. وی در مصاحبه‌ای در ۳۰ سپتامبر ۱۸۶۹ با ج. هامن از «سندیکای عمومی کارگران فلزکار آلمان» در هانوفر در رابطه با عدم وابستگی اتحادیه‌های کارگری به احزاب و افراد می‌گوید، اگر اتحادیه‌ها به احزاب وابسته شوند این وابستگی ضربه مرگ آن‌ها خواهد شد. همه احزاب سیاسی بدون استثنا تنها به طور موقت توده کارگران را به وجد می‌آورند در حالی که اتحادیه‌ها برعکس توده کارگران را در طولانی مدت به مبارزه می‌کشاند. فقط اتحادیه‌ها قادر هستند یک حزب واقعی کارگری را ارائه دهند و در مقابل قدرت سرمایه سنگری ایجاد کنند. در رابطه با وابستگی به افراد می‌گوید آن‌ها «نباید هیچ‌گاه به افراد زنجیر شوند بلکه باید خودشان موضوعات را در نظر بگیرند و تصمیم لازم را اتخاذ کنند، این مسائل چه ربطی به لیکنشت (ویلهم)، به دکتر شوایتزر یا به شخص من دارد؟» وی می‌گوید اتحادیه‌ها مدارسی برای سوسیالیسم هستند. این‌ها نکاتی هستند که امروزه اتحادیه‌ها به فراموشی سپرده‌اند و به همان نبرد کوچک آن‌ها هم نه مداوم بسنده می‌کنند. آن‌ها حتی به همان آموزش‌های لیبرالی نیز تنها در مورد ایجاد آشتی بین کار و سرمایه نزدیک‌اند نه بیشتر.

مارکس، در سخنرانی خود در گردهمایی احزاب سوسیالیست اروپا در باره دستمزد، قیمت و سود در سال ۱۸۶۵، برای اتحادیه‌ها نقش انقلابی قایل شد و در عین حال سیاست اتحادیه را به نقد کشید و برداشت خود را از اتحادیه و وظایف و نقش آن بیان کرد که با روال جاری اتحادیه تفاوتی پرمعنی دارد. او گفت: «طبقه کارگر بهتر است تاثیر نهایی مبارزات روزمره‌اش را زیاد دست بالا نگیرد و به علل اصلی که این تاثیرات را کند می‌کند توجه کند. به جای شعارهای محافظه کارانه «مزد عادلانه برای روزکار عادلانه» راه حل انقلابی خود را مطرح کند، شعار لغو کارمزدی (Nieder mit dem Lohnsystem!) را بدهد. مارکس به

درستی خطر تغییر مسیر حرکت اتحادیه‌ها را به خاطر غلبهٔ رفرمیسم بورژوازی، مشغولیت ذهنی و عملی با خرده‌کاری و سرگرم شدن به مبارزهٔ کوچک، شکل‌گیری اریستوکراسی کارگری و... را درک کرد و هشدار داد.

لیبرالیسم

در کنار این دو نوع برخورد در جنبش کارگری، جنبشی هم با جهت‌گیری لیبرالی وجود داشت که توسط مارک هیرش که در انجمن مرکز آموزشی کارگران نفوذ داشت هدایت می‌شد. او نظراتش را در روزنامهٔ خلق تبلیغ می‌کرد و می‌گفت با تکامل تولید صنعتی، فقر کارگران از بین می‌رود. بنابراین، اتحادیه‌ها باید سازمان‌هایی برای ارائهٔ پیشنهادات و تقاضا در بازار کار باشند و همگام با سیستم به امور نظم دهند و برای دستیابی به مطالبات مجاز کارگران در زمینهٔ خودیاری حرکت کنند! وی پیشنهاد می‌داد که برای انجام این کارکرد اتحادیه‌ها باید بر مبنای الگوی انگلیسی عمل کنند. لیبرال‌ها از بیسمارک حمایت می‌کردند و با پیش‌برد سیاست‌های رفرم اجتماعی خود می‌خواستند جنبش اعتراضی رادیکال در جامعه را که در جنبش کارگری انعکاس می‌یافت کنترل کنند.

مسیحیت (کلیسا)

کلیسا و بیش از همه کلیسای کاتولیک هم مسألهٔ رفرم‌های اجتماعی را تبلیغ می‌کرد و همان‌گونه که در بالا آمد به تأسیس انجمن‌های کارگری اقدام کرد. در این انجمن‌ها ایده‌های ایجاد هماهنگی و آشتی بین کارفرمایان و کارگران پیش برده می‌شد. بیشوف کتدر در کتابچه‌اش به نام مسایل کارگری و مسیحیت (۱۸۶۴) فقر اجتماعی و استثمار را توضیح و کاراکتر کالایی کار را مورد انتقاد قرار می‌دهد. او در موافقت با لاسال در

جنبش اتحادیه‌ای در آلمان / ۳۰۵

ایجاد سازمان‌های مولد (تعاونی‌های تولیدی)، در حمایت عملی بیش‌تر از دولت سرمایه‌داری به جای گرفتن اعتبار از دولت، پیشنهاد استفاده از صدقات و خیرات و هدیه‌ها از مردم خیر را می‌دهد. بیش‌وف کتتر در کنفرانس بیش‌وف‌ها در ۱۸۶۹ در افن باخ، خواهان افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، ممنوعیت کار کودکان، مادران و دختران جوان در کارخانه‌ها می‌شود.

بین این نگرش‌ها در جنبش کارگری اتحادیه‌ای رقابت شدیدی وجود داشت. انجمن آموزشی لایپزیک که به نظرات مارکس برای جنبش اتحادیه‌ای توجه داشت، در کنگره انجمن کارگران آلمان در ۷-۶ اوت ۱۸۶۷ به جنبش لیبرالی نه گفت و در ۲۸ نوامبر ۶۸ به تأسیس اولین اتحادیه کارگری پرداخت و به هسته اصلی حزب سوسیال دمکرات آلمان که توسط آگوست بیل و ویلهلم لیکنشت در سال ۱۸۶۹ تأسیس یافت، تبدیل شد که برای اولین بار مسأله عضویت زنان کارگر را در اتحادیه مطرح کرد. بنابراین می‌توان گفت که اتحادیه‌ها در آلمان در سه جهت و با سه گرایش تشکیل شدند:

۱- انجمن عمومی کارگران آلمان که لاسالی بود.

۲- اتحادیه هیرشی که به حزب ترقی یعنی حزب لیبرال پروس نزدیک بود.

۳- اتحادیه‌هایی که گرایش به سوسیال دمکراسی داشتند و همه با هم متحد شدند و در سال ۱۸۷۸ اولین کنگره سراسری خود را تشکیل دادند.

اتحادیه مسیحی نیز در کنار این سه جریان اتحادیه‌ای به راهش ادامه می‌داد.

در هر دوره رونق اقتصادی جنبش اتحادیه‌ای رشد می‌یافت و تحکیم می‌شد و خواسته‌های کارگران بالا می‌رفت و اعتصاب‌ها به جریان

می‌افتاد، مثل دورهٔ رونق ۷۳-۱۸۷۱. در این دوره، کارگران از فرم ائتلاف برای اعتصاب استفاده می‌کردند، اتحاد عملی که از نظر زمانی محدود به زمان مشخص بود و در رابطه با مشکلاتی که با کارفرماها پیش می‌آمد تشکیل می‌شد. اتحادیه‌ها از این ائتلاف‌های مبارزاتی در آغاز کارشان بسیار سود می‌بردند چون در حقیقت تاکتیک‌های مبارزه را می‌آموذند و تجربه کسب می‌کردند، ضمن آن که مبارزات کاری هم به پیش می‌رفت. برعکس، در دوره‌های رکود کارفرماها فعال می‌شدند، مزدها را کاهش می‌دادند و ساعات کار را طولانی می‌کردند. به طور مثال، در دوران رکود بعد از ۱۸۷۳.

بعد از جنگ با فرانسه در ۷۱-۱۸۷۰ و تأسیس رایش آلمان در ۱۸۷۱، توسعهٔ اقتصادی و اتحاد ملی مورد حمایت قرار گرفت و در رأس مسائل واقع شد. همراه آن سرمایه‌داری صنعتی رشد کرد و شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و مناسبات موجود در آن شیوهٔ غالب جامعه شد. صنایع و بانک‌ها ایجاد شدند. با قدرت‌گیری بیسمارک، وی ایدهٔ آلمان بزرگ را پرورش داد. بحران اقتصادی دههٔ ۷۰ به تمرکز سرمایه کمک کرد و با ورشکست کردن و بیرون راندن سرمایه‌های کوچک شرایط رشد کنسرن‌ها و کارتل‌های بزرگ اقتصادی فراهم شد که از جملهٔ آن‌ها کنسرن کروپ است. از طرف دیگر، با رشد صنایع و تکامل آن، شدت استثمار بالا رفت و وضع طبقهٔ کارگر اسفبار شد. خانه‌های مسکونی ناسالم، شرایط زندگی وحشتناک، تغذیه نامناسب و مزدها اندک بود. مزدها براساس سن، جنس، شاخه، شغل، آموزش و منطقه بسیار متفاوت بود. مثلاً در سال ۱۸۶۳ مزد هفتگی یک کارگر صنایع ریسندگی و بافندگی در ساکسن ۱ تا ۲ تالر بود. یک کارگر چاپخانه در لایپزیک ۶ تا ۷ تالر و یک کارگر ماشین‌سازی در برلین ۱۲ تا ۱۳ تالر مزد می‌گرفت. این تفاوت عظیم در ایجاد آگاهی جمعیتی که همه‌شان مورد استثمار قرار داشتند

نقش مهمی بازی کرد و به سازمان‌یابی آن‌ها کمک کرد. در دهه ۷۰ قرن نوزدهم کارفرماها برای تأمین و تضمین علایق اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود انجمن کارفرماها را تأسیس کردند و در ۱۸۷۵ اولین انجمن مرکزی صنایع آلمان در صنایع سنگین ایجاد شد. با ترور کایزر (قیصر) ویلهلم و انداختن تقصیر آن به گردن سوسیال دمکرات‌ها، بیسمارک در سال ۱۸۷۸ در پارلمان قانون ضد فعالیت‌های سوسیال دمکراسی را به تصویب رساند که به قانون سوسیالیست‌ها معروف شد. براساس این قانون، حزب سوسیال دمکرات و اتحادیه عمومی ممنوع اعلام گردید. تا سال ۱۸۹۰، مجموعاً ۳۳۲ اتحادیه و سازمان حرفه‌ای و انجمن از ادامه کار محروم شدند. می‌بینیم که در هر برهه‌ای از زمان که اتحادیه‌ها پا را از مسائل مزد و ساعات کار و غیره یعنی نبرد کوچک بیرون گذاشتند و به زیرساخت‌ها و عوامل اجتماعی به عنوان عامل اصلی پرداختند، که در حقیقت نقاط اوج فعالیت‌های کارگری در آلمان بود، سرکوب و یا ممنوع شدند.

اتحادیه‌ها در زمان بیسمارک (۱۸۷۸-۹۰)

سوسیال دمکراسی آلمان در این دوره در ضعف بود و تحت فشار قرار داشت. اتحادیه‌ها نیز ممنوع شده بودند و در حالت دفاعی در مقابل دولت و کارفرمایان قرار داشتند. بیسمارک با «مبارزه فرهنگی» علیه کلیسای کاتولیک و با کمک محافظه‌کاران و لیبرال‌ها در ۱۹ اکتبر ۱۸۷۸ با اکثریت ۲۲۱ رأی در مقابل ۱۴۹ رأی قانون ضد سوسیال دمکراسی را تصویب کرد و در ۲۱ اکتبر آن را به اجرا درآورد. این قانون انجمن‌هایی را که توسط سوسیال دمکراسی و سوسیالیست‌ها یا کمونیست‌ها ایجاد شده بودند ممنوع اعلام کرد. هر نوع گردهمایی آن‌ها ممنوع شد و عضویت در آن‌ها و شرکت در جلسات‌شان تا ۵۰۰ مارک جریمه و سه ماه

زندادان درپی داشت. برای سازمان دهندگان و سخنرانان جریمه‌های سنگین‌تر همراه با تبعید تعیین شد. بیسمارک در پارلمان تأیید کرد که خودش رفرم‌ها را برای بهبود وضع کارگران پیش خواهد برد و نیازی به اتحادیه و احزاب کاری نیست. در ۱۸۸۳، بیمهٔ بیماری و در ۱۸۸۴ بیمهٔ تصادفات و قانون مربوط به پیران، معلولین و کودکان تصویب شد. هم‌چنین در این سال حق بازنشستگی برای سن بعد از ۷۰ سالگی به تصویب رسید. پول بازنشستگی می‌بایست توسط کارگران و کارفرمایان پرداخت شود ولی برای کارگران امیدی به دریافت آن نبود. زیرا در آن زمان امید زندگی در آلمان ۴۰ سال بود و اغلب کارگران به سن ۷۰ سالگی نمی‌رسیدند و نمی‌توانستند از مزایای این قانون استفاده کنند. اما می‌بایست سهم خود را می‌پرداختند.

در فاصلهٔ سال‌های ۹۰-۱۸۷۵ تعداد شاغلین از ۱۸/۶ میلیون به ۲۳/۱ میلیون رسید و کارکنان صنایع و کارگاه‌ها از ۵/۲ میلیون به ۷/۴ و تعداد زنان شاغل از ۹۶۰ هزار به ۱/۵۴ میلیون نفر رسید و شمار کارگران وابسته به سیستم مزدی از ۸/۴ به ۹/۹ میلیون افزایش یافت. اما تحت فشارهای سیاسی و اقتصادی و تحت قانون سوسیالیست‌ها جوانه‌های اتحاد شکفته می‌شد و ضرورت اتحاد در مقابل سرمایه‌داران و دولت سرمایه‌داری بیشتر احساس می‌شد. همکاری تنگاتنگ دولت با کارفرمایان خصوصیت طبقاتی دولت را بر کارگران روشن کرد. آموزش‌های مارکس و انگلس به این دریافت کمک می‌کرد. در سال ۱۸۸۹، احزاب سوسیالیست اروپا در پاریس گرد آمدند. در این نشست مقرر شد که روز اول ماه به عنوان روز کارگر تعطیل باشد و کارگران به تظاهرات و جشن بپردازند و خواسته‌های خود را اعلام دارند.

بیسمارک در ۲۵ ژانویه ۱۸۹۰ قانون سوسیالیست‌ها را دوباره تمدید کرد اما مجبور شد که در ۳۰ سپتامبر آن را پس بگیرد. بعد از لغو

ممنوعیت، سوسیال دمکرات‌ها و اتحادیه‌ها دوباره فعالیت خود را به طور علنی آغاز کردند. آن‌ها به سرعت از نظر تعداد اعضا و هم از نظر سیاسی رشد کردند. در انتخابات ۱۸۹۰، حزب سوسیالیست کارگری آلمان که در سال ۱۸۷۵ توسط حزب سوسیال دمکرات آلمان (گروه آیزناکرها) و اتحادیه عمومی کارگران آلمان (لاسالی‌ها) تأسیس شده بود با وجود این ممنوعیت طولانی مدت توانست به ۱۴۲۷۲۹۸ رأی دست یابد و اکثریت بیسمارک برای حکومت را درهم بشکند و او مجبور به استعفا شود. در همین سال برای اولین بار کارگران هامبورگ در روز کارگر کار را تعطیل کردند. کارفرمایان هامبورگ - آلتونا در مقابل برای نمایش قدرت در برابر اتحادیه بحران را بهانه قرار دادند و کارگران را که در جشن اول ماه مه شرکت کردند اخراج کردند و شرط برگشت به کار آن‌ها را خروج از اتحادیه قرار دادند و این امر خود به مبارزه طبقاتی کارگران دامن زد. مبارزه ماه‌ها ادامه یافت. یک جنبش حمایتی و همبستگی با کارگران اخراجی به وجود آمد. سپس کارگران در کنفرانس برلین ادامه فشار از طرف کارفرماها را محکوم کردند.

کوشش‌های زیادی برای ایجاد اتحادیه سوسیالیستی صورت گرفت. دو سال بعد، انجمن‌های کارگری محلی با هم برای ایجاد یک اتحادیه مرکزی ادغام شدند و ارگانی به نام کمیسیون عالی کل اتحادیه‌های آزاد آلمان تأسیس شد و کارل لگین به دبیرکلی آن انتخاب گردید که تا سال ۱۹۲۰ در این پست باقی ماند. اولین کنگره اتحادیه جدید در سال ۱۸۹۲ تشکیل شد تا بتواند برای انتظام جدید در اتحادیه تصمیم‌گیری کند. در این زمان، اتحادیه آزاد دویست هزار نفر عضو داشت. آلمان از نظر صنعتی نسبت به سال ۸۷ دو برابر شده بود. در سال ۱۹۰۷ در آلمان ۵۰۶ کارگاه با بیش از ۱۰۰ کارکن وجود داشت که در مجموع کارگران آن‌ها حدود یک میلیون نفر بودند. طبقه کارگر نه تنها از نظر کمی گسترده شده

بود بلکه از نظر کیفی هم رشد کرده بود. بین حزب سوسیال دمکرات آلمان و اتحادیه‌های کارگری پیوند تنگاتنگی وجود داشت. با رشد تعداد اعضا، ثبات سازمانی، تمرکز و بالا رفتن قدرت مالی اتحادیه، روابط آن با حزب سوسیال دمکرات بیش تر به هم پیوند خورد. هر چند این دو از نظر سازمانی جدا بودند اما هر دو به جنبش سوسیالیستی آلمان تعلق داشتند. تئودور بوملبورگ نماینده اتحادیه بنایان در این باره می‌گفت که جنبش کارگری آلمان و سوسیال دمکراسی آلمان یکی هستند. در کنگره فرانکفورت اتحادیه کارگران به این پیوند نزدیک اذعان شد که «تا حال ما جنبش اتحادیه‌ای آلمان به سوسیال دمکراسی به عنوان بهترین نماینده مردم کارکن توجه کرده‌ایم و لازم است که در آینده نیز این گونه باشد. اما در مورد نحوه عمل و سیاست طبقاتی، ارزش و کارکرد اتحادیه بین شان اختلاف وجود داشت. آن دسته از اعضای حزب که به نظرات مارکس نزدیک تر بودند می‌گفتند شور و شوق کار اتحادیه‌ای سبب ترمز مبارزه طبقاتی می‌شود و اتحادیه با مشغول کردن خود به کارهای کوچک روزانه هدف بزرگ ایجاد یک جامعه بی طبقه سوسیالیستی را نادیده می‌گیرد. اما بسیاری از رفرمیست‌های درون حزب بر این نظر بودند که با رفرم‌های اجتماعی مداوم در درون جامعه سرمایه‌داری تدریجاً سوسیالیسم دست‌یافتی خواهد شد. ولی به هر حال تا این زمان حزب سوسیال دمکرات مبارزه آزادی‌بخش درون طبقه کارگر را رهبری می‌کرد. اما به تدریج هر چه موقعیت اتحادیه از نظر تعداد اعضا و قدرت مالی بالا می‌رفت، نقش سوسیال دمکراسی به عنوان قدرت اصلی بی‌چون و چرای جنبش کارگری زیر سؤال می‌رفت. در سال ۱۹۰۷، تعداد اعضای اتحادیه به بیش از ۱ میلیون و ۸۰۰ هزار نفر رسید و دارایی‌اش بالغ بر ۳۳ میلیون مارک بود. در سال ۱۹۰۰، اتحادیه کارگری ۶۷۰ هزار، اتحادیه مسیحی ۷۷ هزار و اتحادیه لیبرال هیرش - دونکرت ۹۲ هزار عضو

داشت.

اتحادیه در دوره جمهوری وایمار

جمهوری وایمار ۱۴ سال طول کشید. این سال‌ها بعد از رشد و قدرت‌یابی اولیه سال‌های یأس و سرخوردگی بود. پس از مبارزه برای حق انتخابات در بلژیک و سوئد که کارگران با اعتصابات توده‌ای موفق به گرفتن حق رأی عمومی شدند، و به دنبال یک سلسله اعتصابات کارگری در آلمان که تحت تأثیر انقلاب روسیه بود، اعتصاب بزرگ کارگران معدن در ۱۹۰۴۵ با اعتصابات دیگر دنبال شد و یک دوره هیجانات شدید سیاسی و اقتصادی را در آلمان به همراه آورد. مسأله تحریم کار و اعتصاب توده‌ای و اعتصاب عمومی به بحث اجتماعی تبدیل شد و هم وارد بحث‌های کارگران شد. رهبران اتحادیه سعی کردند مسأله را خاتمه دهند و اعتصاب معدن را فقط به عنوان نمونه مطرح کنند نه به عنوان الگو برای کارگران. رئیس اتحادیه ساختمان چنین استدلال می‌کرد که اتحادیه‌ها باید سازمان خود را تقویت کنند نه این که با اعتصاب توده‌ای سبب ناآرامی شوند. یعنی در این جا مبارزه طبقه کارگر طوری نشان داده می‌شود که گویا هدف مبارزه سازمان کارگران و حفظ آن است نه این که تشکل و سازمان‌یابی طبقه کارگر در خدمت مبارزه طبقاتی و برای رهایی کارگران از نظام استثمار کار مزدی است. چارتیست‌های انگلیس برای اولین بار در سال ۱۸۳۹ مسأله اعتصاب توده‌ای را مطرح کردند و کارگران شمال انگلیس با تعطیل کار در سطح ملی در ژوئیه ۱۸۴۲ آن را به اجرا درآوردند. انقلاب روسیه نخستین تجربه تاریخی موفق براساس الگوی اعتصاب توده‌ای بود. در حزب سوسیال دمکرات آلمان جناح‌های مختلف از رویونیست‌ها به رهبری برنشتاین گرفته تا اگوست ببل نماینده مرکز

مارکسیستی و روزا لوکزامبورگ رهبر «چپ‌های رادیکال» درون حزب به مبارزه نظری در این زمینه مشغول بودند. اعتصاب سیاسی مفهوم مسلط بود. اما حزب با وجود اختلاف نظر سه جناح، اعتصاب توده‌ای را به عنوان نوعی از مبارزه طبقه کارگر شناخت. روزا لوکزامبورگ برای اعتصاب توده‌ای کارکرد دیگری هم قائل شد، بدین معنی که اعتصاب توده‌ای به نظرش چیزی برای یکبار نبود بلکه یک نمایش تاریخی و یک جنبش بیرون آینده از یک موقعیت انقلابی بود. اعتصاب توده‌ای با تصمیم‌گیری محرمانه سران یک حزب یا قراردادهای محرمانه بین هیأت اجرایی حزب و کمیسیون عمومی اتحادیه‌های کارگری به وجود نمی‌آید بلکه یک پدیده تاریخی است که در یک لحظه معین از شرایط اجتماعی و تاریخی اجتناب‌ناپذیر ناشی می‌شود. اعتصاب توده‌ای به نظرش شکل بیرونی مبارزه طبقاتی است که با موقعیت سیاسی رابطه دارد و عموماً شکلی از عمل پرولتاریایی است. وی معتقد است که چون گرد آمدن تمامی طبقه کارگر در یک سازمان برای اعتصاب عمومی اتویایی است، پس ابتدا باید کارگران سازمان یابند. اما او سازمان کارگری را محصول مبارزه می‌بیند. وی مبارزه اتحادیه‌ها و تمام سازمان‌های مبارز پرولتاریا را نه از طریق مبارزه «قورباغه‌ها و موش‌ها» در آب‌های راکد پارلمان‌تاریسم بورژوایی بلکه در شکل انقلابی اعتصاب توده‌ای می‌داند که زمانی موفق می‌شود به یک جنبش توده‌ای واقعی تبدیل شود، نه مبارزه یک گروه کوچک سازمان یافته بلکه مبارزه اقشار وسیع پرولتاریا. جریان راست درون حزب سوسیال دمکرات نیز همچون جریان رفرمیستی درون اتحادیه فعال بود.

پانزدهمین کنگره اتحادیه در کنگره کلن اعتصاب توده‌ای را به عنوان یک تاکتیک مد نظر قرار داد و از اعضایش خواست که به چنین کوشش‌هایی نپیوندند. تصمیم اتحادیه مخالفت‌هایی را در برلین، هامبورگ،

برمن، کیل، لایپزیک و کلن برانگیخت. تا این که محدودتر کردن حق رای کارگران در ۱۹۰۶ در هامبورگ منجر به یک اعتصاب سیاسی شد. بین حزب که اعتصاب توده‌ای را امری اصولی می‌دید و اتحادیه که آن را امری تاکتیکی می‌دانست بر سر اعتصاب توده‌ای تضاد وجود داشت. در چنین شرایطی، اکثریت حزب در روز حزب در مانهایم در ۱۹۰۶ تصمیم گرفت که برای هر اعتصابی باید با نتایج کنگره کلن اتحادیه هماهنگ شد تا دو سازمان یعنی حزب و اتحادیه با هم هماهنگ حرکت کنند. به این طریق اعتصاب توده‌ای قربانی این توافق و هماهنگی شد. پیروز این پروسه، تفکر غالب در اتحادیه بود. کار روتین اتحادیه این شده بود که یک سازمان بزرگ و صندوق پر پول آن را اداره کند و بگرداند. علایق بی‌واسطه روزانه اعضایش یعنی مبارزات مزدی و تعرفه‌ای را نمایندگی کند، مفهومی را که از لفظ اتحادیه تجاری برمی‌آید، یعنی تعیین ارزش کار گروهی از کارگران در یک بازار معین بورژوازی و در شرایط رقابت را به منظور فروش آن به بهترین قیمت ممکن پیش ببرد. گاه هم سری به سیاست بزند. سیاست و پرداختن به آن برای بوروکراسی ایجاد شده در اتحادیه دیگر تقدم نداشت و گاه گاهی هم آن را به عنوان مزاحم کارکرد روتینش درک می‌کرد و سعی می‌کرد از آکسیون‌های مخاطره‌آمیز جلوگیری کند. اختلافات دیدگاه بین رهبران اتحادیه و اعضا منجر به هیجانانی بین آن‌ها شد و به یک بحث رادیکال چپ در اتحادیه دامن زد. نیروهای چپ درون اتحادیه می‌گفتند رهبران اتحادیه بی‌توجه به امیدواری‌های سوسیالیستی اعضا سیاستی آشتی‌جویانه را در مبارزه طبقاتی در برابر سرمایه‌داری تعقیب می‌کنند. این تمایل بعداً در حزب سوسیال دمکرات هم به صورت تمایل غالب درآمد. دو مورد توسط روزا لوکزامبورگ به شدت مورد انتقاد قرار گرفت. وی می‌گفت «رهبران اتحادیه می‌گویند که ما به اندازه کافی قوی نیستیم تا خود را به خطر

بیندازیم. اما تعداد اعضا معیار تعیین کننده نیست، حوادث منتظر نظر رهبران اتحادیه‌ها نمی‌نشینند. جدایی مبارزه اقتصادی و سیاسی محصول مصنوعی دوره پارلمانتاریسم است که در آن مبارزه اقتصادی منفرد و مبارزه سیاسی تحت رهبری دولت به همراه نمایندگان قانونی انجام می‌گیرد. مبارزه پارلمانتاریستی بنا به ماهیت خود یک مبارزه رفرمیستی است و مبارزه اتحادیه‌های فعلی هم رفرمیستی است. بیان‌گرایی است که مبارزه سیاسی طبقه کارگر را به مبارزه پارلمانی رفرمیستی تنزل می‌دهد. با این دید سوسیالیسم به صورت ایده‌آلی دور و غیراستراتژیک در می‌آید و به دور انداخته می‌شود، که شد. اما در یک عمل توده‌ای انقلابی این مرز می‌شکند. فقط یک مبارزه طبقاتی وجود دارد نه دو مبارزه مجزای سیاسی و اقتصادی. هدف مبارزه طبقاتی مبارزه همزمان هم برای محدود کردن استثمار سرمایه‌داری و هم برای نابودی سرمایه‌داری است».

در ۱۹۱۰، دوباره دولت پروس حق رأی را محدود کرد که این امر منجر به اعتصابات در شهرهای مختلف شد. در شهرهای کیل، هانوفر و فرانکفورت به اعتصاب سیاسی راه برد. درهم کوبیدن خونین آن‌ها، اعتصابات را گسترش داد و به تمام کشور کشاند. دولت مصوبه خود را پس گرفت. در آوریل ۱۹۱۰ روزا لوکزامبورگ این تظاهرات توده‌ای را شروع یک فاز انقلابی خواند که اعتصاب عمومی را ضروری می‌سازد و نباید گذاشت که این جنبش آغاز شده و به راه افتاده دوباره خاموش شود. او منتظر توضیحی از طرف رهبران اتحادیه‌ها بود، اما رهبران اتحادیه و حزب جنبش را بلوکه کردند. کارل کائوتسکی از تئورسین‌های معروف حزب سوسیال دمکرات به تقابل با روزا پرداخت. کائوتسکی مراحل استحاله از یک مارکسیست به یک لیبرال را تدریجاً از ۱۹۱۳ تا ۱۹۱۸ پیمود. در این سال به شدت علیه انقلاب اکتبر موضع گرفت و کتاب

دیکتاتوری پرولتاریا را منتشر کرد. لنین در انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد او را در زمره آن‌هایی می‌نامد که «به کمک سفسطه‌های آشکار مارکسیسم را از روح زنده انقلابی آن تهی می‌سازند، همه چیز را در مارکسیسم تصدیق می‌کنند، بجز طرق انقلابی مبارزه، تبلیغ و تدارک آن و تربیت توده‌ها در این جهت بخصوص». او در سال ۱۹۰۳ منتقد برنشتاین بود و در ۱۹۱۴ به جناح چپ حزب سوسیال دمکرات و در ۱۹۱۷ به جناح مستقل حزب پیوست که به زودی در آن منزوی شد و حزب را ترک کرد. وی سپس در سال ۱۹۲۲ دوباره به حزب برگشت و در سال ۱۹۲۵ در تنظیم برنامه حزب در هایدلبرگ که طی آن حزب با سوسیالیسم وداع کرد و به رفرمیسم روی آورد نقشی مهم داشت. در سال ۱۹۱۳، کارگران در برمن کار را تحریم کردند. مشابه آن در شهرهای هامبورگ، فلزبورگ وکیل نیز انجام شد. خطر جنگ جهانی در پیش رو بود.

جنگ جهانی اول

جنبش بین‌المللی کارگری (انترناسیونال دوم) خطر جنگ را در کنگره‌های اشتوتگارت (۱۹۰۷)، کپنهاگ (۱۹۱۰) و بال (۱۹۱۲) گوشزد کرده بود. در کنگره اشتوتگارت قطعنامه‌ای که آگوست بیل در رابطه با جنگ احتمالی تهیه کرده بود مورد تصویب قرار گرفت. در این قطعنامه از طبقه کارگر سراسر جهان و نمایندگان‌شان در پارلمان‌ها خواسته شده بود که همه کوشش خود را برای جلوگیری از جنگ به کار ببرند، یا با تمام توان خود سعی کند جنگ ایجاد شده را به سرعت پایان بخشند و از جنگ و بحران اقتصادی سیاسی حاصله برای تسریع غلبه بر سلطه طبقاتی سرمایه‌داری استفاده کنند. دومین کنگره (۱۹۱۲) در رابطه با کشانده شدن طبقه کارگر به جنگی که پیش‌بینی می‌کرد سرمایه در تدارک آن است این‌گونه نظر می‌داد: «پرولتاریا این امر را جنایت می‌داند...، پرولتاریا آگاه

است و می‌داند که در این لحظه حامل آینده‌کل بشریت است، برای این که از به خون کشیدن همه خلق‌ها جلوگیری کند...، پرولتاریا باید برای این کار همه نیروی خود را به کار ببرد».

بسیاری از اعضای اتحادیه‌ها انتظار داشتند که اتحادیه‌ها و سوسیال دمکرات‌ها برای واقعیت بخشیدن به تصمیمات و رهنمودهای انترناسیونال علیه جنگ اقدام کنند. تظاهرات زیادی توسط کارگران انجام گرفت که نقطه اوج آن بین ۲۵ و ۳۰ ژوئیه ۱۹۱۴ بود و در آن‌ها یک و نیم میلیون نفر علیه جنگ شرکت کردند.

با پیدایش اختلاف نظر در درون جنبش بین‌المللی کارگری درست در زمانی که به یک سیاست منسجم جهانی در رابطه با جنگ و طرق مقابله با اقدامات سرمایه‌نیاز بود آن رفرمیسم بورژوایی حاکم در اکثریت احزاب و اتحادیه‌های کارگری با حمایت از بورژوازی خودی!! در برابر بورژوازی بیگانه خود را نشان داد. رهبری حزب در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ مخفیانه با دولت به توافق رسید و کمیسیون عمومی اتحادیه آزاد آلمان در ۱۲ اوت خواهان پایان اعتصابات و پیوستن کارگران به جنگ شد تا همه نیرو برای تقویت نیروهای مقاومت خلقی برای مقابله با خطر محو آلمان به کار رود. کارل لگین رئیس کمیسیون عمومی اتحادیه‌های آزاد آلمان مانع شد که اتحادیه تصمیمات ضد جنگ بگیرد و خود را قاطی این مسأله کند. منابعی وجود دارد که نشان از تبانی رهبران اتحادیه و جناح راست سوسیال دمکراسی با حکومت دارد. که طی آن قرار شد آن‌ها از جنگ و اعتبارات جنگی حمایت کنند و کوشش نمایند سیاست طبقاتی نرم‌تر و قشنگ‌تری را به اجرا درآوردند، یعنی در حقیقت سیاست آشتی طبقاتی را پایه‌ریزی کنند. قول دادند که در تمام مدت جنگ از اعتراضات و مبارزه برای افزایش مزد و مبارزه طبقاتی جلوگیری کنند و کلاً اعتصابات را بخواهاند. به تأمین نیروی انسانی برای جنگ کمک کنند. در عوض، حکومت نیز

قول داد که اتحادیه را به عنوان نماینده کارگران به رسمیت بشناسد. زمانی که تشکل کارگری مشروعیت خود را نه از کارگران بلکه از سرمایه طلب کند بهتر از این نمی‌شود. لایحه اعتبارات جنگی به پارلمان می‌آید. در دوم اوت، کارل لیبکنشت و جناح چپ به اعتبارات جنگی رأی منفی می‌دهند. این رأی پیامی برای مخالفان جنگ در طبقه کارگر بود. جناح چپ حزب جنگ را در جهت منافع بورژوازی بزرگ آلمان تفسیر می‌کرد. اما برخی از رهبران اتحادیه خود از جناح راست حزب بودند و در پی آن در ۴ اوت ۱۹۱۴ اکثریت حزب سوسیال دمکرات به اعتبارات جنگی در مجلس رأی مثبت داد و با این کار سرنوشت تاریخی بعدی حزب را رقم زد، به فراز و فرود خود پایان داد، رفرمیسم بورژوایی را شفافیت بخشید، از گذشته خود کاملاً برید و به صف بورژوازی پیوست و جناح چپ بورژوازی را سامان داد. به این طریق، دفتر حزب سوسیال دمکرات ضد سرمایه‌داری کاملاً بسته شد.

رایش آلمان جنگ جهانی اول را برای تقسیم جدید جهان و دستیابی به منابع و مواد خام آغاز کرد. زیرا دیرتر از سایر کشورها سیستم استعماری را آغاز کرده بود و به سهم خود در تقسیم جهان راضی نبود. آلمان می‌خواست به عنوان یک قدرت اقتصادی جایگاه و سهم مناسب خود را در میان قدرت‌های اقتصادی و استعماری دیگر چون انگلیس و فرانسه و هلند داشته باشد. بهانه آغاز جنگ را قتل ولیعهد اتریش قرار داد. به این طریق سرمایه اولین جنگ جهانی را راه می‌اندازد.

اتحادیه وابستگی انسان به سرنوشت ملی و وظایف نسبت به مسئله ملی را پیش کشید و این با مسئله قدرت دولتی ملی رشد یابنده رایش ویلهلمی هماهنگی داشت. سیاست قدرت قیصری به سمت جنگ جهانی پیش رفت. اما رهبری اتحادیه در هماهنگی با حزب سوسیال دمکرات با رشد احساسات ناسیونالیستی و کمی بعد از مخالفت‌شان با

سیاست دولت و التیماتوم اتریش به صربستان، برای دفاع از سرزمین پدری به جنگ پیوستند به نحوی که ویلهلم دوم اعلام کرد که هیچ حزبی در آلمان وجود ندارد که با من مخالف باشد. گفت ما مثل برادر به پا می‌خیزیم و خدا به ما کمک می‌کند و به این طریق برادرانه و با کمک خدا توده‌های کارگر دنیا را به قربانگاه سرمایه فرستادند.

اقتصاد دولتی به خاطر جنگ گسترش یافت، زیرا گسترش صنایع نظامی، گسترش مالکیت دولتی را به همراه داشت و نقش مهمی در بازار کار پیدا کرد. اقتصاد جنگی را سوسیال دموکراسی و جنبش کارگری اتحادیه‌ای که به همراه دولت درگیر جنگ بودند تحت عنوان سوسیالیسم دولتی یا سوسیالیسم جنگی تعبیر می‌کردند و خواهان تقویت آن بودند. اما سوسیالیسم واقعی را پس می‌زدند. ۲۴ ساعت بعد از آغاز جنگ توسط آلمان نمایندگان اتحادیه در کنفرانسی تصمیمات اصلی را برای کل دوران جنگ اعلام می‌کنند. بدین طریق که هدف اتحادیه بایستی در دوران جنگ حمایت از بیکاران و خانواده‌های کارگران گسیل شده به جنگ باشد. مقرر کردند که طی دوران جنگ اتحادیه هیچ کنگره‌ای تشکیل نخواهد داد. گفتند آلترناتیوی در مقابل جنگ وجود ندارد و تنها کاری که می‌توانیم انجام دهیم حمایت از جنگ است (فرانک دپه، صفحه ۱۲۲) و هرگونه نشست طبقاتی به عنوان خیانت به میهن قلمداد شد.

تا سپتامبر ۱۹۱۴ بیش از یک چهارم اعضای اتحادیه به جنگ فرستاده شدند و بخش عظیمی نیز بیکار شدند. از ۵/۴ میلیون کارگر کشاورزی ۲ میلیون‌شان به جنگ گسیل شدند. ۲ میلیون باقی مانده بالای ۵۰ و زیر ۱۴ سال بودند. جنگ را سرمایه برای منافع خود و برای سهم خود در غارت جهان راه انداخت، اما مثل همیشه مخارج اقدامات سرمایه برای خودگستری بر دوش کارگران تلمبار شد. اتحادیه بابت پرداخت به خانواده کارگران سرباز و کارگران بیکار شده در اثر جنگ تا سال ۱۹۱۸

مبلغ ۵۵ میلیون مارک از سرمایه اتحادیه را که از پرداخت حق عضویت کارگران جمع شده بود، به مصرف رساند تا اثبات کند که برای همکاری طبقاتی آماده است.

این کار حزب و اتحادیه به عنوان «خیانت» به پرنسپ‌های بین‌الملل توصیف شد. البته از سال ۱۹۰۰ یعنی زمانی که اتحادیه در جهت تقویت سیاست‌های رفاهی حرکت کرد اختلاف بین مقامات بالا و توده‌های کارگر عضو اتحادیه بالا گرفت. در سال ۱۹۱۳، اتحادیه دو و نیم میلیون عضو و ۸۸ میلیون مارک سرمایه در صندوق داشت که از حق عضویت کارگران جمع شده بود. همراه با جنگ و شرکت اتحادیه در حمایت از قانون نیروهای کمکی احتیاط برای مردان به طور عموم و کارگران از سن ۱۷ تا ۶۰ سال که کارگران به جنگ فرستاده و کشته می‌شدند و خانواده‌هایشان می‌بایست تأمین می‌شدند، و هم‌چنین نارضایتی کارگران و خروج‌شان از اتحادیه، پرداختی‌ها و تعداد اعضا کاهش می‌یافت، چنان که در سال ۱۹۱۵ تعداد اعضا به یک میلیون نفر رسید. از آغاز این سال وضع تغذیه کارگران که به طور طولانی مدت نیز مشغول کار بودند بسیار نامطلوب بود. خستگی از جنگ جای شوق اولیه را که فکر می‌کردند جنگی کوتاه مدت را در پیش رو دارند، می‌گرفت. همکاری اتحادیه با دولت به ویژه در صنایع نظامی زیر سؤال رفت. قرار شد برای تأمین جبهه‌ها کارگران را به جنگ بفرستند و در کارخانه‌ها از کار زنان و جوانان یا کارگران خارجی استفاده کنند. با این تصمیم دوباره ۱/۸ میلیون کارگر به جبهه اعزام شدند. پاول امبرایت یکی از رهبران اتحادیه در باره نقش اتحادیه در این دوران و در اقتصاد جنگی می‌گوید: به نظر می‌آید بدون اتحادیه‌ها نمی‌توان در جنگ مان انتظامی ایجاد کرد! وی جنگ توسعه‌طلبانه نظام سرمایه‌داری را جنگ طبقه کارگر می‌خواند. مشکلات خود را در همه بخش‌های اقتصادی نشان می‌داد. سطح

زندگی دائماً پایین می‌آمد. دستاوردهای ده‌ها سال مبارزات جنبش کارگری یکی بعد از دیگری درهم کوبیده می‌شد. به دلیل مصارف جنگی کود کافی برای زمین‌های کشاورزی وجود نداشت. در نتیجه، تولید کاهش یافت. به دلیل کمبود علوفه، تولیدات دامی نیز پایین آمد و مجموعاً منجر به بالا رفتن قیمت تولیدات کشاورزی و دامی شد. قیمت‌های بالا با حقوق ناچیز که به کمتر از یک چهارم سال ۱۹۱۴ رسیده بود هماهنگ نبود. تازه، با وجود این شرایط، اتحادیه برای سیاست صرفه‌جویی دولت تبلیغ می‌کرد. رهبران اتحادیه کار را به آن جا رساندند که حتی از سیاست ایجاد کلنی یا سیاست استعماری حمایت کردند و آن را حق طبیعی آلمان دانستند.

موج مخالفت در حزب و اتحادیه دوباره بالا گرفت. نیروهای مخالف رادیکال حول فدراسیون اسپارتاکوس گرد آمدند. اعتصاب‌ها و تظاهرات زیادی علیه سیاست جنگی و وضعیت بد اقتصادی سازمان داده شد. به ویژه زمانی که حکومت کارل لیبکنشت را به دلیل مخالفت با جنگ، خائن به میهن اعلام کرد. در برلین ۵۵ هزار کارگر برای آزادی وی اقدام به اعتراض و تعطیل کار کردند. در برمن و برانشوایک هم همین طور. مقامات نظامی صدها نفر از کارگران و اعتراض‌کنندگان را دستگیر کردند. از جمله دستگیرشدگان می‌توان از روزا لوکزامبورگ، کلارا زتکین، و فرانتس مرینگ نام برد. خواست این جنبش ضدجنگ عبارت بود از: صلح، پایان دادن به نظامی کردن کارخانه‌ها، آزادی همه زندانیان سیاسی و دمکراتیزه کردن دولت. آن‌ها در مقابل سیاست‌های اتحادیه ایستادند.

ولفگانگ هانیه در نامه‌ای در نوامبر ۱۹۱۷ به باوئر اخطار کارگران اتحادیه متال به اعتصاب و پخش اعلامیه توسط آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید درست نیست که جنبش اتحادیه‌ای دست به اعتصاب بزند و یا خود را با آن موافق نشان دهد. او در پایان از باوئر می‌خواهد که

علناً علیه اعتصاب تدارک دیده شده مطالبی بگویند.

در فاز سوم جنگ و بعد از انقلاب روسیه و تحت تاثیر آن، کارگران در نشست‌های خود جنگ و نظام اجتماعی را که منشأ جنگ بود زیر سؤال می‌کشیدند. در آوریل، اعتصاب بسیاری از شهرها را فراگرفت و صدها هزار کارگر به اعتصاب پیوستند. کارگران و سربازان در آلمان دست به تجربه ایجاد شوراها زدند، شوراهایی که غیرقانونی بودند. موجی از فعالیت انقلابی سراسر آلمان را دربرگرفت. بحث رایج این دوره عبارت بود از چگونگی پیش‌برد جنبش انقلابی، براندازی ماشین دولتی و کسب قدرت سیاسی، پیش‌برد و حفظ آن. دو گروه فعال در این زمان عبارت بودند از: فدارسیون اسپارتاکوس با روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت و جناح چپ حزب سوسیال دمکرات که چون فاقد آلترناتیو بود چندان تاثیری در کارگران نداشت و بعداً دوباره به حزب ملحق شد.

در ژانویه ۱۹۱۸ اعتصاب توده‌ای عظیمی برای پایان جنگ و تشکیل فوری جمهوری دمکراتیک با فراخوان اسپارتاکیست‌ها و با خواست خاتمه فوری جنگ، آزادی مطبوعات، اجتماعات، اعتصاب و حق ائتلاف، آزادی کلیه زندانیان سیاسی و تشکیل شوراهای کارخانه براساس مدل انقلاب شوروی به راه افتاد. مردم هر چه بیش‌تر خواهان صلح می‌شدند و از پیوستن به جنگ طفره می‌رفتند. در کارخانه‌های اسلحه‌سازی حدود یک میلیون کارگر با شعار «صلح، آزادی و نان» هفته‌ها در اعتصاب بودند. آن‌ها تظاهرات می‌کردند و خواهان صلح فوری بدون الحاق زمین، دمکراتیزه کردن جامعه و تأمین بهتر مواد غذایی بودند. تنها در برلین ۴۰۰ هزار کارگر در اعتصاب شرکت کردند. آن‌ها از بین خود ۴۰۰ کارگر مورد اعتماد خود را برای شورای کارگری برلین بزرگ انتخاب کردند. این عده نیز از بین خود ۱۱ نفر را برای شورای عالی برگزیدند، که سه نفرشان از جناح اکثریت و مستقل حزب بودند. طی

اعتصاب‌ها، کارگران در کارگاه‌ها شکل جدیدی از سازمان‌کاری را تکامل دادند که همان ایده‌شوراها بود. بیش‌تر شرکت‌کنندگان این اعتصاب‌ها کارگران جوان، زنان کارگر و کارگران ساده بودند. کارگران وابسته به اتحادیه که ضدجنگ بودند نیز نقش مهمی در سازماندهی داشتند.

کمیسیون عمومی اتحادیه در اطلاعیه خود در رابطه با اعتصاب ژانویه از کارگران می‌خواهد که در اعتصاب شرکت نکنند و اضافه می‌کند که معلوم نیست چه کسانی پشت این جریان ایستاده‌اند و از کارگران می‌خواهد که همان‌گونه که در جریان جنگ تاکنون سازمان خود را یاری داده‌اند با اتحادیه خود هم‌کاری کنند.

اعتصاب برلین در ۴ فوریه ۱۹۱۸ با خشونت درهم کوبیده شد!

انقلاب ۱۹-۱۹۱۸

در جنبش‌کاری بر سر جمهوری شورایی و جمهوری آزاد اختلاف بود. اوضاع داخلی و خارجی آلمان بسیار بی‌ثبات بود. شورای کارگران و سربازان صحبت از تغییرات کلی، سیستم شورایی، ارتش‌کاری، دمکراتیزه کردن اداری و تبدیل مالکیت خصوصی ابزار کار به مالکیت اجتماعی می‌کرد. در کارخانه‌ها کوشش می‌شد که خود تولیدکنندگان یعنی کارگران و کارکنان، کارخانه و تولید را اداره کنند. در بعضی از کارخانه‌ها حتی توانستند نقش سنتی اتحادیه را ملغی کنند. کارگران و سربازان رادیکال ناراضی خواهان انقلاب بودند. سلطنت مجبور به تسلیم شد. نیروهای انقلابی توانستند بدون مبارزات گسترده به موفقیت دست یابند.

بعد از فروپاشی سلطنت، اکثریت حزب و جناح مستقل آن به قدرتمندترین احزاب آلمان تبدیل شدند. کارگران آگاه سیاسی انتظار

داشتند که حزب تغییر بنای سوسیالیستی اقتصاد را پیش ببرد. آن‌ها در مبارزه علیه سیستم سرمایه‌داری آموخته بودند که اجتماعی کردن وسایل تولید بزرگ‌ترین گام در جهت کسب آزادی، استقلال و عدالت است. اما در درون کل جنبش کارگری معنای اجتماعی کردن ناروشن بود. انقلاب روسیه به عنوان تنها الگو به دلیل مشکلات پیش آمده برای این انقلاب تازه متولد شده نتوانسته بود پاسخ روشنی به آن بدهد، یا چنان که امروز برای ما مشخص است آن‌ها نیز برنامه‌ریزی و آمادگی قبلی برای این کار نداشتند و نمی‌دانستند چگونه باید عمل کنند. و اصولاً در رابطه با نظم جدید آلترناتیو سرمایه‌داری یعنی دمکراسی سوسیالیستی کار نشده بود. در ۱۹۱۸، انتظار عمومی قویاً از سوسیال دمکرات‌ها این بود که فقر، گرسنگی و بی‌نظمی را از بین ببرد. اقتصاد ورشکسته جنگی را نجات دهد. اما سوسیال دمکرات‌ها هم برای این کار آماده نبودند و برنامه منسجمی نداشتند تا از موقعیت انقلابی ایجاد شده استفاده کنند و یک جامعه بی‌طبقه را پی‌ریزی کنند یا حتی جمهوری دمکراتیک ایجاد کنند. البته چنان که در سطور بالا آمد این انتظار، انتظاری توهم‌آلود بود و با بافت غالب حزب خوانانی نداشت.

در اتحادیه در این باره و پیش شرط‌هایش اندکی کار شده بود اما آن‌ها هم نتوانستند به دلیل رفرمیسم حاکم خود را از محدودیت‌های سنتی چشم‌اندازهای اتحادیه‌ای رها کنند. اکثریت حزب و اتحادیه آزاد از سوسیالیزه کردن کامل اقتصاد و برقراری سیستم شورایی می‌ترسیدند. آن‌ها فعالیت خود را معطوف به امر اتحاد ملی کردند در حالی که ملت واقعی یعنی کارگران با آن‌ها بودند.

رهبران حزب سوسیال دمکرات به انقلاب پشت کردند و در برلین با حکومت رایش به همیاری پرداختند. اما بعد وقتی دیدند نمی‌توانند منکر قیام شوند سعی کردند آرامش را برگردانند و قدرت دولتی آسیب دیده را

دوباره تحکیم بخشند. سعی کردند به عنوان آلترناتیو در مقابل شوراها و کارگران و سربازان دور شاهزاده ماکس فون بادن (Max von Baden) جمع شوند و کارگران را برای تنظیم قانون اساسی به انتخابات دعوت کنند تا مردم کار را به کاردانان بسپارند و خود به خانه‌ها و کار برگردند و به این طریق جلوی جنبش انقلابی گرفته شود. در ۵ اکتبر ۱۹۱۸، پرنس ماکس فون بادن ریاست دولت را در دست گرفت. یک وزیر از اکثریت حزب سوسیال دمکرات و یک وزیر از کمیسیون کل اتحادیه و یک وزیر از اتحادیه مسیحی وارد کابینه فون بادن شدند تا برای آتش بس اقدام کنند. اسپارتاکیست‌ها این امر را مانوری فریبکارانه برای دفع انقلابی که در راه بود خواندند.

انقلاب در راه بود. در نوامبر، سربازان نیروی دریایی در کیل قیام کردند. سپس در ۹ نوامبر کارگران در برلین به آن پیوستند، ویلهلم دوم مجبور به فرار شد. در ۱۰ نوامبر آن‌ها شورای نمایندگان خلق و دولت موقت را انتخاب کردند و قرار شد کنگره کشوری شوراها مقدمات قانون اساسی جدید و انتخابات جدید را فراهم سازد تا یک حکومت سوسیالیست به عنوان نتیجه انقلاب نوامبر جانشین حکومت رایش شود. در این روز، روزا لوکزامبورگ که دو روز قبل از زندان آزاد شده بود به برلین آمد و به لیکنشت که جمعیت اسپارتاکیست را دوباره سازماندهی کرده بود پیوست و به انتشار روزنامه «پرچم سرخ» پرداخت. روزا در اولین مقاله‌اش در روزنامه خواهان عفو همه زندانیان سیاسی و لغو حکم اعدام شد. ادعا می‌شود که در همین روز فریدریش ابرت به طور محرمانه برای همکاری با حکومت علیه قیام به موافقت رسید. روزا لوکزامبورگ که احتمال می‌داد ابرت از واحدهای ارتش رایش علیه کارگران برلین استفاده کند خواست همه قدرت به دست شوراها، امکان خلع سلاح بدون خشونت و مرخص کردن سربازان را مطرح کرد. جنگ جهانی اول

در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸ با ۷/۵ میلیون کشته و ۲۰ میلیون زخمی به پایان رسید بدون این که حمایت کنندگان از جنگ - حزب سوسیال دمکرات و اتحادیه - مسئولیت خود در این فجایع به عهده گرفته باشند. آن‌ها اما افتخار پایان دادن آن را به اسم خود نوشتند. در ۲۸ ژوئیه ۱۹۱۹ قرارداد صلح امضا شد.

اما، با وجود این، تیراندازی‌ها در ۶ دسامبر علیه کارگران آغاز شد. رهبران اتحادیه با اقدامات حزب همگام شدند و مانند حزب، انقلاب را ضربه زنده خواندند. وابسته مطبوعاتی اتحادیه در دسامبر ۱۹۱۸ نوشت: «اقتصاد صنعتی آلمان یک انتظام به خوبی سازمان یافته و پیچیده است. در این جا، جایی برای تجربه کردن وجود ندارد. میلیون‌ها رفیق کارگر باید به کارشان برگردند و کار و نان را دنبال کنند...، تنها کار می‌تواند ارزش جدید بیافریند...» با چنین دیدی طبقه کارگر باید مبارزه برای یک زندگی و دنیای عاری از استثمار را به گور بسپارد و بپذیرد که نظم سرمایه‌داری خدشه‌بردار نیست و تنها کاری که می‌تواند بکند این است که هر چه بیشتر کار کند و ارزش بیافریند تا سرمایه انباشته‌تر و جهانگیرتر شود و خود به تکه نانی قناعت کند. حتی سرمایه‌داران جرأت دیکته کردن چنین سرمشقی را ندارند.

وقتی که کارل لیبکنشت برای جمهوری سوسیالیستی آزاد فراخوان داد و این به شعار جنبش تبدیل شد، فیلیپ شایدمن (Philipp Scheidemann) نماینده حزب سوسیال دمکرات با قرار گرفتن در رأس جنبش شعار جمهوری آزاد آلمان را به میان کشید و بالاخره تصمیم‌گیری در این باره را به کنگره ۱۶ تا ۱۹ دسامبر ۱۹۱۸ محول کردند. در کنگره، بدون حضور اسپارتاکیست‌ها، با ۳۴۴ رای موافق در مقابل ۹۸ رای مخالف قرار شد انتخابات پارلمانی انجام گیرد و شوراهای کارگری منحل شوند.

ابرت کوشید شورای برلین را خلع قدرت کند. تیراندازی‌ها در ۲۴ دسامبر از سرگرفته شد. در اول ژانویه ۱۹۱۹ جناح چپ حزب به رهبری کارل لیبکنشت و روزا لوکزامبورگ از حزب سوسیال دمکرات جدا شدند و همراه با سایر گروه‌های سوسیالیست حزب کمونیست آلمان (KPD) را ایجاد کردند. در ۵ ژانویه، حکومت سوسیال دمکرات ریاست پلیس برلین را به فردی از حزب مستقل داد. کارگران اعلام اعتصاب عمومی کردند و به باریکادبندی خیابان‌ها پرداختند. لیبکنشت جانب انقلاب را گرفت. کوشش حزب کمونیست برای جلب نظر بعضی از نمایندگان حزب سوسیال دمکرات به جایی نرسید و بالاخره ارتش رایش حمله به کارگران را آغاز کرد. صدها نفر از آن‌ها و هم مردم غیرمسلح که خود را تسلیم کرده بودند مورد تیراندازی قرار گرفتند. از دسامبر ۱۹۱۸ در اعلامیه‌هایی از طرف سرمایه‌داران بزرگ مبارزه ضدبلشویکی اعلام شده و در ۱۰ ژانویه برای کشتن رهبران حزب کمونیست و بعضی از رهبران کارگری جایزه تعیین شده بود و برای این کار ۵ میلیون مارک هدیه کرده بودند. در ۱۵ ژانویه ۱۹۱۹، روزا لوکزامبورگ همراه با کارل لیبکنشت دستگیر شدند و به گارد کوالری سپرده و به هتل ادن منتقل شدند. در آن جا مورد ضرب و جرح قرار گرفتند و به فرمانده والدمار پاپست سپرده شدند و به قتل رسیدند. جسد روزا لوکزامبورگ حدوداً بعد از ۵ ماه در اول ژوئن ۱۹۱۹ در کانال آب برلین پیدا شد و در ۱۳ ژوئن در کنار گور کارل لیبکنشت در گورستان مرکزی فریدریش فلد به خاک سپرده شد.

در ۱۹ ژانویه ۱۹۱۹ انتخابات انجام شد. حزب سوسیال دمکرات اکثریت آرا را با ۱۶۳ کرسی، حزب مستقل با ۲۲ کرسی و کلیه احزاب بورژوایی از راست تا چپ در مجموع ۲۳۶ کرسی پارلمان را به دست آوردند. اما در مجموع حزب سوسیال دمکرات و حزب مستقل دارای

اکثریت مطلق نشدند. حزب کمونیست آلمان در انتخابات شرکت نکرد. ریاست دولت از طرف پرنس فون بادن به رئیس حزب سوسیال دمکرات، فریدریش ابرت (Friedrich Ebert)، واگذار شد. برای جلوگیری از برپایی کنگره کشوری شوراهای کارگران و سربازان، ابرت نیروی نظامی اضافی به برلین اعزام کرد. خیزش‌های مردمی در منطقه رور، برمن، آلمان میانی و در مونیخ نیز با خشونت سرکوب شد. سوسیال دمکرات‌ها یک دولت ائتلافی درست کردند اما نخواستند سیستم قضائی اداری و پلیسی را دمکراتیزه کنند.

بخش بزرگی از کارگران دچار یأس و سرخوردگی عمیق شدند و همین از دست دادن اعتماد به سوسیال دمکراسی سبب شد که آنان تحت تاثیر محافظه کاران و جریان‌های فاشیستی قرار گیرند، که بعدها در جنگ جهانی دوم ابعاد خود را نشان داد. دلیل این بی‌اعتمادی و یأس این بود که نظم جدید دولتی بعد از جنگ به اتحادیه که سنگ زیرین آسیای آن بود نه تنها هدیه‌ای نداد بلکه آن چه را که قبلاً با مبارزات پی‌گیر و طولانی کسب کرده بودند نیز ابقا نکرد. این مسأله نشان می‌دهد زمانی که تشکلات کارگری نه برای هدف اصلی که لغو کار مزدی و پایان دادن به استثمار طبقاتی است بلکه برای منافع کوچک طبقه کارگر و به عنوان یک حزب بازار کار عمل کنند، شرایط بازار کار موقعیت آن‌ها را تعیین خواهد کرد و کارگران قربانی بند و بست‌های جاری خواهند شد و بدون دست یافتن به آگاهی طبقاتی، برای ادامه زندگی در برهوت سرمایه‌داری بازیچه احزاب بورژوائی و رفرمیست خواهند شد.

ماده ۱۵۹ حق ائتلاف را برای کارگران از بین برد. فعالیت مطبوعاتی، اجتماعی و اعتصابات را محدود کرد. ماده ۱۶۵ وظایف اتحادیه‌ها را نظم دادن به مسایل مزد و شرایط کار و همکاری با کل نظام اقتصادی اعلام کرد. به این طریق به طور رسمی اتحادیه به همکاری با سرمایه‌داری

کشانده شد. شوراهای کارگری کارخانه موظف شدند با شوراهای منطقه و شوراهای اقتصادی رایش برای ایجاد نظم همکاری کنند.

جنگ که تمایلات رفرمیستی رهبران اتحادیه را به عمل کشاند سبب همکاری بین اتحادیه‌ها و سرمایه‌داران شد و اشتراکاتی را بین‌شان ایجاد کرد. سرمایه‌داران که از شرایط انقلابی ایجاد شده در جامعه و تبدیل مالکیت خصوصی به اجتماعی می‌ترسیدند، حاضر به دادن امتیازاتی سیاسی به اتحادیه‌ها شدند تا این خطر را از سرمایه‌های‌شان رفع کنند.

در ۱۵ نوامبر ۱۹۱۸ موافقت‌ها حاصل شد. اتحادیه به عنوان نماینده کارگران از طرف کارفرماها به رسمیت شناخته شد. بعد از رسمیت یافتن اتحادیه از طرف دولت و کارفرما طبق قولی که برای حمایت اتحادیه از جنگ داده شده بود، تنظیم قرارداد کار توسط اتحادیه پذیرفته شد و حق ائتلاف ابقا گردید. حق کارگران بر حفظ محل کار تأیید شد. ۸ ساعت کار روزانه با مزد کامل و تصمیم‌گیری شورایی جمعی در مورد مسائل مورد دعوی پذیرفته شد. اطمینانی که کارفرمایان در مقابل کسب کردند این بود که خطر اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید به کلی کنار گذاشته شد و اتحادیه پذیرفت که به عنوان یک سازمان در درون سیستم و با قبول سیستم در حدود وظایف محوله یعنی مسائل مزدی و تعرفه‌ای خود را مشغول دارد. این رسمیت یافتن را هواداران رفرمیست اتحادیه به عنوان موفقیتی عظیم در تاریخ جنبش کارگری و اتحادیه‌ای به حساب می‌آورند. در حالی که در سنت تا آن زمانی جنبش کارگری این کارگران بودند که به سازمان خود رسمیت می‌دادند و تشکل مستقل خود را خود ایجاد می‌کردند بدون این که به کسب مجوز اقدام کنند. قدرت آن‌ها در مبارزه طبقاتی، دشمن طبقاتی را وادار به پذیرفتن آن‌ها و به این طریق هم رسمیت دادن به آنان می‌کرد.

با این تغییر و تحول، دوباره در درون اتحادیه جنب و جوشی حاصل

شد. اقلیتی در اتحادیه با این شیوه کار موافق نبود. در کنگره نورنبرگ آن‌ها گفتند که این امر امکان تغییر سیستم را در شرایط فعلی که انقلابی است از بین می‌برد. اتحادیه متال اعلام خروج از اتحاد کرد و به عنوان آلترناتیو برای کار مشترک، شوراها را پیش کشید. سیستم شورایی مورد نظر این خصوصیات بنیادی را داشت:

هیچ حزبی نباید رهبری جنبش کارگری را داشته باشد.
اجتماعی کردن مالکیت ابزار تولید نباید به مفهوم دولتی کردن مالکیت یا سوسیالیسم دولتی باشد، همان چیزی که انقلاب روسیه را به بیراهه کشاند.

اداره امور شورا، نباید بوروکراتیک باشد.
شوراهای کارگاه‌ها باید به صورت مستقیم انتخاب شوند.
کارگران باید سیاست کاری را در بحث‌های آزاد بین خود بیابند و تصمیم‌گیری کنند.

شوراها امر تولید، توزیع و چگونگی آن را تعیین می‌کنند.
شوراها مدیریت کارگاه را تعیین و کنترل می‌کنند.
اتحادیه اما چشم‌انداز شورایی را رد کرد و با کارفرما به اشتراک رسید تا علائق مشترک اکثریت کارفرمایان و کارگران را در نظر داشته باشد. اما اتحادیه روشن نکرد که چه علائق مشترکی بین این دو گروه وجود دارد. آیا اصولاً یک رابطه استثماری می‌تواند علائق مشترکی هم ایجاد کند؟
در تابستان ۱۹۱۹ برای اولین بار از شروع جنگ نمایندگان اتحادیه امکان یافتند دور هم جمع شوند و در باره موقعیت انقلابی بحث کنند و تصمیم بگیرند. پاول امبرایت در این نشست گفت که سوسیالیسم فقط از طریق دمکراسی می‌تواند واقعیت یابد. دمکراسی هم از طریق قانونی و توسط نمایندگان مردم در مجلس نه از طریق دیکتاتوری پرولتاریا. اتحادیه متال با این نظر مخالف بود اما اتحادیه‌های معدن، راه آهن و کفشان با آن

نظر موافق داشتند. در این بحث‌ها بر خنثی بودن اتحادیه در برابر احزاب تاکید شد، چیزی که بعد از آن هیچ‌گاه عملاً رعایت نشد. در مارس ۱۹۱۹، اتحادیه عمومی آلمان به فدراسیون اتحادیه‌های آلمان (DGB) تبدیل شد و هدفش را حمایت از جمهوری اعلام کرد. از این اتحادیه در ادامه مطلب به طور خلاصه با عنوان اتحادیه عمومی یاد خواهیم کرد. در اکتبر ۱۹۱۹ حزب کمونیست آلمان (KPD) اتحادیه آنارکوسندیکالیست را تشکیل داد که به عنوان رقیب فدراسیون اتحادیه‌های آلمان مطرح شد. با رفرم اکتبر در آلمان سیستم سلطنت پارلمانی ایجاد شد. اتحادیه عمومی این را حرکت در جهت دمکراسی خواند. در آخرین کابینه سلطنتی سه نماینده از اتحادیه در پست وزارت بودند، این اولین حضور اتحادیه در حکومت بود. اما به دلیل برخوردهای منفی در مقابله با رژیم و رد خیزش توده‌ای، اتحادیه نفوذش را بین کارگران از دست داد.

در نوامبر ۱۹۱۹ در کل آلمان بخش‌های بزرگی از کارگران در تظاهرات اعتراضی علیه جنگ و قیصر شرکت کردند، اما رهبران اتحادیه در آن‌ها شرکت نکردند. هر سه اتحادیه مهم آلمان یعنی اتحادیه عمومی، اتحادیه هیرش و اتحادیه مسیحی خیزش توده‌ای را رد کردند.

در آخرین هفته جنگ در حالی که حکومت مشروعتش را برای کارگران از دست داده بود، اتحاد محکمی بین اتحادیه و دولت به وجود آمد. در مقابل انجام این اتحاد، اتحادیه خواسته‌هایش را مطرح کرد که شامل شناسایی اتحادیه به عنوان نماینده قانونی کارگران، تضمین آزادی ائتلاف برای کارگران، پذیرش قراردادهای جمعی کار، اجازه ایجاد اتحادیه در هر کارگاه با بیش از ۵۰ نفر کارکن، حق برگشت به کار بعد از جنگ و ۸ ساعت کار روزانه بود.

هر دو طرف معامله راضی بودند و فکر می‌کردند که علائق خود را به کرسی نشانده‌اند. برای دولت در حال سقوط به ویژه فرصتی مغتنم بود که

از این طریق با کمک اتحادیه می‌توانست به خیزش توده‌ای فائق آید. در ماه‌های انقلاب دوباره اتحادیه مطرح شد و بحث دوباره شوراهای اجتماعی کردن، بحث روز کارگران شد.

اتحادیه مجبور شد موقعیت و جایگاه خود را مشخص کند: از نظر سیاسی اتحادیه در خط حزب سوسیال دمکرات قرار گرفت و دمکراسی شورایی را رد کرد و به مجلس مؤسسان نظر موافق نشان داد. رهبران اتحادیه سعی کردند کارگران را متقاعد کنند که دولت انقلابی محدود به یک دوره عبوری است بنابراین به اجتماعی کردن هم پاسخ منفی دادند. در این جا این سؤال مطرح می‌شود که اگر میلیون‌ها کارگر متحد از دولت انقلابی حمایت می‌کردند آیا چنین دولتی می‌توانست عبوری و دولت مستعجل باشد، یا با امتناع حمایت اتحادیه از دولت انقلابی و متزلزل کردن کارگران چنین سرنوشتی برای دولت انقلاب رقم خورد.

در چهارم فوریه ۱۹۲۰، پارلمان قانون شوراهای کارخانه را تصویب کرد. اما این شورا شیر بی‌یال و دم و اشکمی بود که با شوراهای کارگری مورد نظر اقلیت اتحادیه متفاوت بود. این شوراهای تفکر انقلابی شوراهای اولیه دور بود و در حقیقت این شورا چیزی در ادامه کار اتحادیه پذیرفته شده و قانونیت یافته بود، یعنی کارش محدود شده بود به مسائل پرسنلی و مزدی. این شوراهای وظایفی دوگانه داشتند که با هم نمی‌خواندند و سازگار نبودند. از یک سو، شورا می‌بایست علائق کارگران را نمایندگی کند اما، از سوی دیگر، می‌بایستی به مدیریت وفادار باشد و علائق سرمایه را در نظر بگیرد. یعنی محور تضاد بین کار و سرمایه به سازمان‌های کارگری سپرده شد اما نه با شیوه انقلابی بلکه با آشتی طبقاتی. اتحادیه مسیحی و اتحادیه هیرش - دونکرت آن را ستودند و از آن استقبال کردند.

رونق بعد از جنگ فازی برای تنفس و تجدید قوا برای اتحادیه‌ها

فراهم کرد. کاهش بیکاری کارگران جدیدی را به اتحادیه کشاند به نحوی که تعداد اعضای اتحادیه در ۱۹۱۹ به ۴/۶ و در ۱۹۲۲ به ۸ میلیون نفر رسید. کارکنان دفتری نیز که قبلاً در فعالیت‌های اتحادیه‌ای شرکت نمی‌کردند به عضویت اتحادیه‌ها درآمدند. ورود گسترده زنان به بازار کار یکی دیگر از دلایل گسترش اعضای اتحادیه‌ها بود.

کودتای کپ

در ۱۹۲۰، جمهوری وایمار دچار بحران شدیدی شد. خیزش‌های رادیکال کارگری توسط نیروهای ارتجاعی نظامی قیصری قبلی دائماً سرکوب می‌شدند. مسئولیت دولت در این زمان با رئیس جمهور فریدریش ابرت و کنستلر گوستاو باوئر (Gustav Bauer) بود. دولت ارتشی ۱۰۰ هزار نفره را در مقابل نیروهای نظامی ارتجاعی درست کرد. در ماه مارس بریگاد ارهارد در برلین رژه رفت و ژنرال کپ (Kapp) پروسی را رئیس جمهوری خواند. کارگران با یک سلسله اعتصابات به آن پاسخ دادند. ۱۲ میلیون کارگر به اعتصاب پیوستند. بخشی از کارمندان بالای دولتی و طبقه متوسط هم با آن‌ها همگام شدند. در جبهه متحدی که تشکیل شد جناح راست تنها براندازی کودتاچیان را هدف قرار داد و هیچ طرحی برای اجتماعی کردن و تشکیل جمهوری سوسیالیستی نداشت. ارتش دولتی اما حرکتی برای حمایت از دولت از خود نشان نداد. بخشی خنثی ماند و خود را دور نگه داشت اما بخشی دیگر جانب کپ را گرفت. آن‌ها شعار می‌دادند ارتش رایش به ارتش رایش شلیک نمی‌کند.

اتحادیه عمومی به همه کارگران برای اعتصاب عمومی فراخوان داد. اتحادیه کارمندان دولت، اتحادیه آزاد کارکنان دفتری، اتحادیه هیرش و بخشی از اتحادیه مسیحی نیز به فراخوان پاسخ مثبت دادند. در ۱۸ مارس، کارل لگین (Carl Legien) التیماتوم داد و خواسته‌های اتحادیه را

مطرح کرد که شامل پایان دادن به اعتصاب عمومی، خلع سلاح کودتاچیان و مجازات آن‌ها، برکناری رئیس ارتش و دو وزیر پروسی، پاکسازی کل سیستم اداره عمومی کشور از افراد وابسته به ارتجاع، دمکراتیزه کردن ادارات و اجتماعی کردن فوری مالکیت معادن و انرژی بود. بیان این خواسته‌ها دوباره سبب جلب اعتماد بسیاری از کارگران اعتصابی به اتحادیه شد. این خواسته‌ها در حقیقت برای دفع شر پذیرفته شد اما هنوز اجرا نشده بود که اتحادیه در مقابل ناآرامی‌های انقلابی اجتماعی ایستاد تا به اعتصاب عمومی پایان داده شود، با آن که خواسته‌هایش به واقعیت نپیوسته بود. با وجود این کودتا انجام گرفت. با اعتصاب عمومی علیه کودتای کپ اتحادیه دوباره خود را در صف مقدم علیه ضدانقلاب قرار داد. بعد از پیروزی بر کودتا، اتحادیه در موضع قدرت قرار گرفت و بحث دولت اتحادیه‌ای بر سر زبان‌ها افتاد. همزمان، موج رادیکالیسم در کارگران اوج گرفت و در جنگ رور در ۱۹۲۰ به اوج خود رسید. دوباره شرایط انقلابی فراهم بود و امکان تشکیل دولت کارگری وجود داشت، اما اتحادیه گرچه در رأس جنبش انقلابی قرار داشت چنین چیزی را قلباً و واقعاً نمی‌خواست و اساساً قادر به اجرای این نقش هم نبود و برای آن آمادگی نداشت. به همین سبب، چنان که خواهد آمد، در رسیدن به اهداف کارگران و واقعیت بخشیدن به آن‌ها موفق نشد و همچون نوامبر ۱۹۱۸ و مارس ۱۹۱۹ نتوانست به دلیل تزلزل و عدم تمایل واقعی دمکراتیزه کردن و اجتماعی کردن را پیش ببرد. اتحادیه عمومی بعد از یک سلسله کوشش‌ها و گفتگوها اعلام کرد که کارگران خواهان بازگشت سیستم ساقط شده وایمار نیستند بلکه نظامی جدید می‌خواهند که در سیاست آن سوسیالیسم کارگری تاثیرگذار باشد! لگین رئیس اتحادیه خواستار تشکیل حکومتی با شرکت اکثریت سوسیال دمکرات و حزب مستقل سوسیال دمکرات به همراه اتحادیه شد.

سال‌های بعد از جنگ و وضعیت اتحادیه

برای درک وضعیت کارگران و وضعیت اتحادیه به عنوان نماینده کارگران در این دوران لازم است که گاه حتی روز به روز مسائل را دنبال کنیم. زیرا از یک طرف شرایط اقتصادی سیاسی در آلمان بسیار پیچیده و در عین حال بی‌ثبات است. دوران جدیدی از رشد سرمایه‌داری آغاز می‌شود که با خود تضاد ذاتی سرمایه را در داخل تعمیق می‌دهد و در عین حال بیش از قبل با مسائل جهانی سرمایه در رابطه تنگاتنگ قرار می‌گیرد در نتیجه بین ثبات و عدم ثبات، بین رونق و رکود و بحران در نوسان قرار می‌گیرد. از طرف دیگر، مسائل بسیار حیاتی جنبش کارگری در این سال‌ها به بوتۀ آزمایش گذاشته می‌شود و نشان می‌دهد که اتحادیه چگونه از این مراحل بیرون خواهد آمد.

با پایان جنگ، شکاف نظری بین اکثریت و اقلیت حزب چنان عمیق شد که دیگر امکان برگشت وجود نداشت در نتیجه حزب مستقل از ائتلاف با اکثریت حزب سرباز زد. رادیکالیسم موجود کارگری بار دیگر بر برخی نظرات اتحادیه غالب شد. اصولاً لگین رهبر اتحادیه موضع دوگانه‌ای داشت و بین رادیکالیسم و رفرمیسم در نوسان بود، گرچه رفرمیسم معمولاً در او و در کل اتحادیه غالب می‌شد. شاید بهتر است گفته شود که در مواقعی که کارگران بدون توجه به وضعیت جاری در اتحادیه مستقلاً دست به اقدام می‌زدند و رادیکالیسم طبقه کارگر را به نمایش می‌گذاشتند اتحادیه مجبور به دنباله روی از این رادیکالیسم می‌شد تا همه راه‌ها را مسدود نکند و بتواند دوباره در فرصت مناسب ابتکار عمل را در دست گیرد. لگین برای ریاست جمهوری پیشنهاد شد، اما او با بیان این که خواهان این است که کنترل کارگری بر احزاب انجام گیرد و حرکت به سمت سیستم شورایی انجام شود این پیشنهاد را، که در

حقیقت نقش فورمالیته و فرستادن اتحادیه به دنبال نخود سیاه را داشت، نپذیرفت. حکومت کارگری تشکیل نشد، اما بالاخره اکثریت حزب یک دولت ائتلافی با پنج وزیر از اتحادیه تشکیل داد. قیام کارگری منطقه رور که با اعتصاب توده‌ای رشد یافته بود با سرکوب نظامی روبه‌رو شد.

اعتصاب عمومی با قول‌های زیادی که دولت به اتحادیه‌ها داد پایان یافت. اتحادیه‌ها اما کوشش‌های لازم را برای اجرای قول‌ها به کار نبردند و انرژی لازم را در این امر مبذول نداشتند. در اثر اعتصاب توده‌ای دوباره بخش عظیمی از کارگران سیاسی شده بودند و به صورت فعال در مسائل اجتماعی روز شرکت می‌کردند. در نتیجه، اتحادیه در کنار ارتش و صنعت به صورت یکی از مهم‌ترین نیروهای دولتی درآمد.

در انتخابات سال ۱۹۲۰ اکثریت حزب نصف آرای خود را از دست داد. زیرا کارگران از عدم انجام قول‌ها از آن‌ها بریده بودند. احزاب سوسیالیست دیگر هم حاضر به ائتلاف و شرکت در حکومت نشدند. در نتیجه، یک حکومت بورژوازی رایشی به رهبری فهرنباخ (Heinrich Fahrenbach) تشکیل شد و بار دیگر باد همه آن چه را که کارگران کاشته بودند درو کرد. بعد از تغییر و تحولات دیگر، خطر اشغال آلمان توسط فرانسه یک مقاومت منفی کارگری و کارمندی را علیه اشغال ایجاد کرد. پرداخت غرامت به فرانسه به معنی فقیرتر شدن جامعه بود و می‌بایستی از جیب مردم پرداخت شود. به دلیل بحران بعد از رونق، بعد از جنگ مزد واقعی روز به روز کاسته می‌شد. توده‌های کارگر و مردم کم درآمد و حتی طبقه متوسط از این امر آسیب جدی می‌دیدند. در مقابل، مالکان بزرگ، کارخانه‌داران و بورس‌بازان می‌توانستند ثروت بادآورده انباشت کنند و کنسرن‌های بزرگ صنعتی را در دست‌های خود متمرکز نمایند. این به معنی رشد تمرکز سرمایه و ورشکست شدن سرمایه‌های کوچک نیز بود که خود از ملزومات رشد سرمایه‌داری بود.

سیاست مزدی اتحادیه با تورم و افزایش قیمت‌ها هماهنگی نداشت. به همین علت بسیاری از کارگران اتحادیه را ترک کردند. با تجدید موقعیت سرمایه بعد از جنگ به همراه ناتوانی اتحادیه در انجام وظایف خود، دستاوردهای سیاسی اجتماعی مبارزات کارگران که اتحادیه هم به آن افتخار می‌کرد پس زده می‌شد و ملغی می‌گردید. در سال ۱۹۲۲، کارفرمایان غرب آلمان خواهان ۴۸ ساعت کار هفتگی شدند. اعتصابات زیادی انجام گرفت اما در بایرن و بادن موفقیت نصیب کارفرما شد و در ۲۲ نوامبر تعداد روز کار در هفته به ۶ روز رسید. سالانه ده روز کار به کار افزوده شد. به جای ۸ ساعت کار که زمانی طولانی از کسب آن می‌گذشت در سال ۱۹۲۳ در بحبویه فقر کارگران و بی‌قدرتی اتحادیه‌ها، دوباره ۱۰ ساعت کار روزانه مقرر شد. حق اعتصاب که از درخشان‌ترین دستاوردهای مبارزات کارگری بود محدود شد. یعنی سرمایه در شرایطی که در ضعف بود و این معمولاً همزمان می‌شد با موقعیت انقلابی در جامعه و قدرت و شدت‌گیری مبارزه طبقاتی کارگران و قدرت‌گیری تفکر شورایی، تن به عقب‌نشینی‌های کوچکی می‌داد تا از یک طرف در اتحاد کارگری خدشه ایجاد کند و خطر انقلاب اجتماعی را که هر بار دوباره تجدید می‌شد از بین ببرد، و از طرف دیگر فرصت بازسازی، تجدید قوا و قدرت حمله پیدا کند. در همین سال، با حمله بلژیک و فرانسه به منطقه رور اتحاد ملی تشکیل شد، اتحادی از نیروهایی با اهداف متفاوت شامل احزاب حکومتی، انجمن‌های کارفرمایی و اتحادیه‌های کارگری. می‌گویند انسان هیچ‌گاه از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود. اما برای چندمین بار اتحادیه در چنین ائتلافی که اصولاً ضدکارگری بود شرکت کرد. با وجود این دولت حاضر به حمایت از اتحادیه‌ها نبود. حزب هم حاضر به حمایت از طرح‌های اتحادیه‌ای نبود. کارفرماها هم با خواسته‌های مربوط به ساعات کار و مزد اتحادیه موافق نبودند،

اتحادیه مزد خوش خدمتی‌های خود را می‌گرفت. وضع کارگران در اوت ۱۹۲۳ از سابق بدتر بود. در فاصله سال‌های ۲۴-۱۹۲۳ اتحادیه از نظر مالی به انتها رسیده بود و از نظر سیاسی کاملاً منزوی شده بود به نحوی که سال ۱۹۲۳ «سال سیاه اتحادیه» نامیده شد. بعد از محدودیت‌های ایجاد شده که جنبه قانونی هم یافت در ژانویه ۱۹۲۴ اتحادیه خروج خود را از ادامه کار مشترک با کارفرماها اعلام کرد!

اتحادیه به بازبینی آن چه که تاکنون انجام داده بود پرداخت اما درس لازم را از آن نگرفت. موفقیت‌های نسبی ای را که کسب شده بود چون قانون شوراهای کارخانه مذکور در بالا، بیمه بیکاری، قانون دادگاه کار و غیره را بسیار برجسته کرد. اما آن چه را که می‌توانست ولی نکرد، شانس‌هایی را که از دست داد و می‌باید در برابر آن‌ها مسئول و پاسخ‌گو می‌بود و درس‌هایی را که می‌توانست از این بازبینی بگیرد مورد توجه قرار نداد و کوشش‌هایش را در کنگره ۲۸ در سال ۱۹۲۵ تنها به طرحی معطوف کرد که در سیاست‌های اقتصادی تاثیرگذار باشد. و این را به معنی غلبه بر سلطه مالکیت سرمایه‌داری می‌دانست. طرحی که می‌باید با آن اتحادیه‌ها نه تنها برای اهداف آینده بلکه برای طرح‌ریزی و هدایت کل اقتصاد به طور روزانه مسئولیت داشته باشند. اقتصاد را دمکراتیزه کنند تا پیش شرط انتقال آن به سوسیالیسم فراهم شود. یعنی چنان نظمی در اقتصاد ایجاد شود که امتیازهای مالکیت دیگر پذیرفته نشود. طرح دمکراسی اقتصادی اتحادیه در حقیقت پیاده کردن تئوری رفرمیستی برنشتاین (Eduard Bernstein) بود که می‌گفت سوسیالیسم نمی‌تواند از راه‌های انقلابی انجام یابد، بلکه فقط از طریق رفرم قابل دستیابی است. بنابراین باید به طور فعال در دولت شرکت کرد و آن را جهت داد. نظرات برنشتاین در مبارزه با نظرات مارکسیست‌های درون حزب به صورت نظر غالب در حزب سوسیال دمکرات در آمد و چنان که قبلاً هم در باره رابطه تنگاتنگ

اتحادیه‌ها با این حزب بحث شد این تئوری نیز در رهبری اتحادیه که به اکثریت حزب وابسته بود غالب شد. اما این طرح حتی در خود اتحادیه انعکاس کوچکی یافت چه رسد به این که بخواهد زمینه گذار به سوسیالیسم را آماده کند.

در تاریخ مبارزه کاری سال ۱۹۲۴ یک رکورد بود. در این سال، ۳۶ میلیون روز کار با اعتصاب‌ها از دست رفت. اما در هر ده مبارزه کارفرمایان در هشت مبارزه پیروز بودند و شرایط کار مورد نظر خود را پیش بردند و اتحادیه در استیصال به بیش از ۳۰٪ اعتصاب‌ها بدون دست یافتن به نتیجه پایان داد. اوج مبارزه کاری در این سال مسأله هشت ساعت کار روزانه به عنوان دستاورد انقلاب بود که بی نتیجه پایان یافت. بزرگ‌ترین مبارزه کاری در این سال در رشته‌های کاری چاپخانه، شیمی و بیش از همه در معادن رور بود که در هر سه مورد وزارت کار با افزایش ساعات کار موافقت کرد. در فاصله ۱۹۲۵-۲۶ ساعات کار در سایر رشته‌ها هم افزایش یافت. در نساجی و صنایع فلزی به ۵۰ ساعت و در کارگاه‌های دو شیفی تا ۶۰ ساعت رسید. به هر حال در این دوره از هر دو کارگر یک کارگر بیش‌تر از ۴۸ ساعت در هفته کار می‌کرد. در فاصله سال‌های ۱۹۲۴-۲۶ بیش از چهار پنجم قراردادهای کار را کارفرما تنظیم می‌کرد و اجرایش تقریباً برای اتحادیه اجباری بود. یعنی اتحادیه همان وظیفه‌ای را هم که دولت و کارفرما برایش تعیین کرده بودند، نمی‌توانست انجام دهد.

سال ۱۹۲۵ سال رکود بود و متعاقب آن سال ۱۹۲۶ گرچه با رشد اقتصادی همراه بود اما کماکان با بیکاری توده‌ای کارگران قرین بود و نتیجه آن برای اتحادیه از دست دادن اعضای بیشتر بود. در این زمان اتحادیه عمومی تنها ۳/۹ میلیون نفر عضو داشت. با رونق سال ۱۹۲۷ اقتصاد داخلی بهتر شد. سیاست اقتصادی دولت اما طرف کارفرما بود و

به نفع آن‌ها کار می‌کرد و انتظاری غیر از این از یک دولت نماینده سرمایه‌داری نمی‌بایست می‌رفت. سیاست اتحادیه اما خلاف این بود و اغلب رو به بالا نظر داشت به نحوی که وقتی در سال ۱۹۲۸ یک وزیر کار از حزب سوسیال دمکرات انتخاب شد اتحادیه در بست به سیاست مزدی دولت اعتماد کرد در حالی که اعتماد به دولت سرمایه برای کارگران خطری را کاهش نمی‌داد بلکه آن را قانونی و مستحکم می‌کرد. اتحادیه حاضر بود برای عقلانی کردن کار یعنی آن چه که در ایالات متحده در جریان بود با کارفرماها به مذاکره بنشیند تا سهمی از آن چه که با مدرنیزه کردن پیش می‌آید و شدت و بارآوری کار و در نتیجه مقدار ارزش اضافی را بالا می‌برد، به کارگران نیز تعلق گیرد و ساعات کار به ۸ ساعت تقلیل یابد. با این توجیه که این عمل سبب بهبود عمومی در جامعه می‌شود، یعنی با بالا رفتن قدرت خرید کارگران دور گردش کالا کوتاه می‌شود و برگشت سرمایه به امر تولید سریع‌تر انجام می‌شود. اما کارفرماها که در قدرت بودند حتی حاضر به شنیدن این حرف‌ها هم نبودند. اگر زمانی قدرت و شدت مبارزه طبقاتی ساعات کار را به هشت ساعت تقلیل داده بود امروز استدلال عقلانی کردن هم کاری را از پیش نمی‌برد.

کارفرماها اما خواهان بالا بردن ساعات کار به میزان قبل از جنگ بودند. در نتیجه، مسئله ساعات کار به یک مسئله اجتماعی تبدیل شد. به هر حال، در فاصله سال‌های ۱۹۲۷-۲۹ که کمی اوضاع اقتصادی بهتر شد، اتحادیه‌ها دوباره رشد کردند. بیش از یک میلیون عضو جدید وارد اتحادیه عمومی شد. با وجود این، در سال ۱۹۲۸ هنوز ۷۰٪ کارگران ۴۸ ساعت در هفته کار می‌کردند و طبق قراردادهای کار ۴۵ روز مرخصی سالانه داشتند.

در کنگره اتحادیه در سال ۱۹۲۸ مسئله کاهش ساعات کار روزانه و هم‌چنین مسئله افزایش دستمزدها به خاطر افزایش تورم که قدرت خرید

توده‌های کارگر را پایین آورده بود و مزد واقعی را کاهش داده بود به بحث کشیده شد. مسألهٔ اخیر مسألهٔ کارفرماها نیز بود زیرا دورگردش کالا و برگشت سرمایه را طولانی‌تر می‌کرد و به صرفهٔ اقتصادی نبود. مبارزهٔ بزرگ کاری سال ۱۹۲۷-۲۹ در صنایع فلزی، نساجی، معدن و دخانیات برای بیمهٔ بیکاری آغاز شد. زیرا بیکاری کارگران را تهدید می‌کرد و بیمهٔ بیکاری مسألهٔ مبرم کارگران شده بود. صنایع فولاد به عنوان پیشاهنگ مبارزه بین اتحادیه‌ها و انجمن‌های کارگری برآورد شد و مبارزه در صنایع آهن سمبل مبارزهٔ کارگری نامیده شد. اتحادیه در این زمان برای پیشبرد طرح دمکراسی اقتصادی که شرحش گذشت، کوشید.

اتحادیه با این طرح می‌خواست بین رفرمیسم اتحادیه‌ای و سوسیالیسم آشتی ایجاد کند، به این طریق که نیروی سازمان یافته در اتحادیه چنان در تصمیم‌گیری دخیل شود که بر سلطهٔ کارفرما فائق آید و بتواند حرکت رهبری اقتصاد را برخلاف میل کارفرما در جهت علائق عمومی سوق دهد. این باور بسیار ساده‌انگارانه و یک سویه بود، زیرا طرف مقابل یعنی کارفرما به راحتی تن به چنین کاری نمی‌داد و جلو آن را از همان ابتدا سد می‌کرد، چنان که همین کار را کرد. آن‌ها این خواست را خطرناک و از خواست‌های سوسیالیستی ماه‌های انقلاب خواندند.

در فاصلهٔ بعد از جنگ تعداد زنان در بازار کار بالا رفت و به دو برابر رسید اما بیش از نصف آن‌ها را کارگران ساده تشکیل می‌دادند، در حالی که این نسبت برای مردان یک سوم بود. افزایش شمار زنان کارگر به خاطر خودداری از دست دادن موقعیت اقتصادی و در نتیجه اجتماعی به دست آمده از کار بیرون از خانه در دوران سخت جنگ بود، زمانی که مردان کارگر را به جبهه می‌بردند و کارخانه‌ها نیروی کار خود را از دست می‌دادند و به دلیل رشد اعتماد به نفس در زنان آنان دیگر حاضر نبودند و نمی‌خواستند به آشپزخانه‌ها و کار خانگی برگردند.

زنان بیش‌تر در صنایع نساجی و لباس‌دوزی مشغول کار بودند، اما مردان اکثراً در صنایع فلزی، شیمی و الکترونیک، معدن و ساختمان اشتغال به کار داشتند. این تقسیم‌کار جنسیتی با شرایط بدکاری، مزدهای ناچیز، کیفیت پایین و بی‌ثباتی شغلی و بیش از همه فشار دوگانه کار خانگی و کار بیرون از خانه زنان را رنج می‌داد. زنان برای رهایی از این وضعیت به اتحادیه و کار جمعی رو آوردند. اما این فاز رشد سریع با بحران سال ۱۳۲۹ خاتمه پیدا کرد. در دهه ۲۰ با روی آوردن زنان، جوانان، کارگران کشاورزی و کارگران کمکی به اتحادیه، اتحادیه سعی در دادن آموزش اتحادیه‌ای کرد، اما آموزشی خنثی. آموزشگاه‌ها و کتابخانه‌هایی ساخت، دستگاه اداری را گسترش داد و اقدام به انتشار مرتب روزنامه و مجله کرد، برنامه‌های تلویزیونی ترتیب داد و در زمینه مسکن، بانک و بیمه سرمایه‌گذاری کرد. بیش از چهل انجمن کاری تشکیل شد. اما با بحرانی که در راه بود دوباره برگشت به عقب آغاز شد. اتحادیه کارمندان دو پنجم اعضایش را از دست داد و خود اتحادیه تحت تاثیر محافظه‌کاران ملی‌گرا سمت و سوی عیان ضدسوسیالیستی هم پیدا کرد.

بحران اقتصادی ۱۹۲۹ که با سقوط بازار بورس نیویورک آغاز شد به کمک اتحادیه آمد و وبال تغییر سیستم را از گردنش برداشت و دوباره مبارزات مزدی را عمده کرد. اتحادیه‌ها حیران ماندند و امید به رشد اقتصادی را از دست دادند بدون این که بتوانند رکود جهانی را بشناسند، و پیش شرط‌ها و عواقب آن را تجزیه و تحلیل کنند. نرخ بیکاری در آلمان به سه برابر آمریکا یعنی ۹/۳٪ در مقابل ۳/۲٪ رسید و در دسامبر به ۲۰/۳٪ و در ادامه تا مارس سال بعد یعنی ۱۹۳۰ به ۳۴٪ رسید.

بودجه دولت با مشکل مواجه بود در نتیجه بر بیمه بیکاری تاثیر می‌گذاشت. دولت دیگر قادر به دادن کمک مالی نبود. بنابراین دولت

سوسیال دمکرات قادر به ادامه رفرمی که همه امیدهای رهبران اتحادیه به آن‌ها بود، نشد. دیگر امید تغییر صلح‌آمیز سیستم با خیزش سوسیال دمکراسی آن طور که برنشتاین تحلیل می‌کرد به باد رفت. در تابستان ۱۹۲۹ مجلس مالیات کشاورزی را بالا برد و سپس مسأله کم کردن پول بیکاری را پیش کشید. مجموعه این اوضاع اتحادیه را برای خروج از ائتلاف به فکر وا داشت، ضمن آن که در همین زمان اپوزیسیون انقلابی اتحادیه‌ای (RGO) شدیداً علیه رفرمیسم اتحادیه‌ای و جمهوری‌ فعالیت می‌کرد و با کارزار رادیکال خود در صنایع معدن و شیمی موفقیت‌هایی به دست آورده بود و اکنون در منطقه رور متمرکز شده بود. مبارزه با این اتحادیه‌های سرخ که توسط حزب کمونیست هدایت می‌شد برای اتحادیه آزاد نیروی زیادی می‌گرفت! که تا سال ۱۹۳۳ ادامه داشت. این حزب که توسط جمعیت اسپارتاکوس تأسیس شده بود دیگر یک حزب پرو روسی بود. در دسامبر ۱۹۲۹، اتحادیه عمومی به همراه اتحادیه کارمندان فراخوان یک اعتراض را دادند و از تخریب بنیان‌های اجتماعی و در نتیجه از مبارزه طبقاتی دوباره حرف به میان آمد.

در اکتبر ۱۹۳۰، کارفرمایان صنایع برلین در یک مبارزه کاری با اتحادیه موفق به کاهش عمومی دستمزدها شدند. این کاهش کارگران معادن رور را هم شامل شد. بنابراین دیگر امید به اعتدال در کارفرمایان و امکان چانه‌زنی برای قراردادهای تعرفه کاری هم از بین رفت. دیگر مبارزات کاری به مبارزات دفاعی برای جلوگیری از کاهش دستمزدها تبدیل شده بود.

در سال ۱۹۳۰، یک سال بعد از بحران جهانی عظیم سرمایه‌داری، سه اتحادیه آلمان در مجموع ۱/۴ میلیون نفر عضو خود را از دست دادند. دوباره از بحران به یک دوره رونق و ثبات می‌رسیم. در این دوران، به دلیل تمرکز ایجاد شده در حال افزایش سرمایه و به دلیل این که بسیاری از

سرمایه‌های کوچک در اثر عدم توانایی رقابت ورشکست شدند بسیاری از سرمایه‌های کوچک در سرمایه‌های بزرگ‌تر حل شدند، به طوری که تمرکز سرمایه همان‌گونه که مارکس تحلیل کرده بود به خوبی در این دوره شتاب یافت و به عنوان یکی از مشخصه‌های مهم سرمایه‌داری جا پای خود را محکم کرد. ابداعات جدید تکنولوژیک و آموزش‌های ضمن کار، هم شدت‌یابی کار و هم بارآوری آن را بالا می‌برد. کارگران دیگر در همان ساعات قبلی چندین برابر تولید می‌کردند اما باز با یورش سرمایه‌داران برای بالا بردن ساعات کار و هم‌کوشش برای بهبود مجدد تکنیک روبه‌رو بودند.

برای کارگران مسئله عینی‌ای که روزانه با آن درگیر بودند به صورت مسئله ذهنی در می‌آمد: این فکر که چگونه باید در برابر شتاب و تمرکز رشد‌یابنده سرمایه ایستاد. اکنون سر و کار کارگران با سرمایه‌های تمرکز یافته بسیار بزرگ بود و لزوماً شکل جدیدی از مبارزه را می‌طلبید. اتحادیه نیز خود را در برابر این سؤال دید که چگونه باید در برابر کارفرماهای بزرگ عمل کند. چگونه ضربات فازهای رکود و تورم را تحمل کند یا کاهش دهد و متوازن سازد.

در سال ۳۲ مزد واقعی کارگران نسبت به سال ۲۹ بین ۲۰-۱۵٪ کاهش یافته بود. ۴۴/۲٪ کارگران عضو اتحادیه بیکار بودند و ۲۲٪ بقیه کار تمام وقت نداشتند. در کنگره بحران، نمایندگان تصویب کردند که برای کاهش بیکاری توده‌ای با کمک دولتی کارگران در ساختن خیابان‌ها، آپارتمان‌ها، ایجاد سیل‌گیرها، زه‌کشی زمین، ساخت خطوط راه آهن دولتی و ادارات پست به کار گرفته شوند. این پروژه تحت پوشش بازسازی اقتصاد عمل می‌کرد.

اتحادیه آزاد درحالی که در دولت ائتلافی با حزب سوسیال دمکرات شرکت داشت اما، همان‌گونه که آمد، در مسائلی چون بهبود اجتماعی

سیاسی، بیمه‌ها از جمله بیمهٔ تصادفات ضمن کار و بیمهٔ بیکاری، حمایت از زنان و جوانان، ایجاد تسهیلات مسکن از طریق ایجاد آپارتمان‌های کوچک در اکثر مواقع ناموفق بود. اقلیت پارلمانی اما نظرات خود را پیش می‌برد که از جمله آن‌ها افزایش مالیات کشاورزی، تولید تانک و غیره بود. حتی انجمن کارفرمایان با کمک حزب (DVP) خواهان افزایش سهم کارگران در پرداخت بیمهٔ بیکاری بود. در ماه مارس ۱۹۳۰ اتحادیه خواهان افزایش بیمهٔ بیکاری به میزان ۵/۰ درصد یعنی از ۳/۵ به ۴/۰٪ شد. اما هر دو حزب ائتلافی با آن مخالفت کردند. بالاخره اتحادیه تصمیم به خروج از ائتلاف گرفت. با شکست ائتلاف، دولت در ۲۷ مارس استعفا داد و این آخرین حکومت پارلمانی وایمار بود.

با شکست ائتلاف، ضد انقلاب به سمت قدرت می‌خزید و با موفقیت راست افراطی در انتخابات سپتامبر خطر دیکتاتوری فاشیستی محتمل می‌شد. جامعه به طور آشکار هرچه بیش‌تر قطبی می‌شد. کابینهٔ جدید را برونینگ (Heinrich Brüning) که در اوایل دههٔ ۲۰ مدیر اجرایی اتحادیهٔ مسیحی بود و سپس وزیر کار شد، تشکیل داد. کابینهٔ او بلافاصله مورد استقبال اتحادیهٔ مسیحی قرار گرفت و رهبر وقت اتحادیهٔ مسیحی اشتگروالد و وزیر کابینهٔ برونینگ شد. بین اکتبر و سپتامبر مسألهٔ اتحاد انجمن‌های کار و سرمایه مطرح شد و به تصویب مجلس رسید و توضیح داده شد که ضروری است مزدها تغییر کند و اصول تعرفهٔ کاری و مزدی نیز کنار گذاشته شود. اتحادیهٔ آزاد طی نامه‌ای به برونینگ انتظاراتش را از کابینهٔ او برشمرد. حکومت جدید آماده شد که مخارج بازسازی بحران را مثل همیشه بر دوش توده‌های مردم بگذارد. کار به جایی کشید که حتی اتحادیهٔ مسیحی علیه حکومت موضع گرفت و بارها همراه با سایر اتحادیه‌ها در اعتراضات شرکت کرد.

در یک نظرخواهی در اکتبر ۱۹۳۰، کارگران عضو اتحادیهٔ متال با

اکثریت ۸۵٪ کاهش دستمزدها را رد کردند. در ۱۵ اکتبر، ۱۳۰ هزار کارگر به عنوان اعتراض به تحریم کار پرداختند اما اتحادیه تحریم را رد کرد و در مقابل خواست کارگران ایستاد! وقتی اتحادیه آزاد مبارزه کاری را برای بهبود اوضاع کار و مزد رد کرد، حزب کمونیست آلمان در مقابل انجمن‌های خود را تشکیل داد. حملات قانونی به تعرفه‌های مزدی کماکان ادامه یافت. در ۲۴ اوت ۱۹۳۱ حمله به تعرفه‌های بخش عمومی آغاز شد که شامل کاهش ۱۵-۱۰٪ مزد و حقوق بود.

مجموعه آن چه که در فاصله بعد از جنگ جهانی اول تا این زمان و به ویژه در فاصله ۳۲-۱۹۳۱ گذشت سبب شد که کارگران از اتحادیه‌ها و از حزب سوسیال دمکرات قطع امید کنند و به دلیل نداشتن افق سوسیالیستی ضد کار مزدی و آگاهی طبقاتی بدبختانه به راست بچرخند، راستی که با آگاهی از وضعیت طبقه کارگر و در غیاب آترناتیو راستین سوسیالیستی کارگری، سوسیالیسم را برای جلب آن‌ها مورد سوء استفاده قرار داد.

اتحادیه در آغاز قدرت‌گیری حزب ناسیونال سوسیالیست

در سال ۱۹۳۳ به استثنای اتحادیه عمومی همه اتحادیه‌های دیگر طی تلگرام روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست را خیر مقدم گفتند. در ۲۸ ژانویه، اتحادیه طی تلگرامی به رئیس جمهوری روی کار آمدن یک حکومت ارتجاعی و کارگرس‌تیز را یک مبارزه طلبی خواند. اما وقتی این حکومت روی کار آمد آن گونه که در زیر خواهد آمد در آن موقعیت حساس با وجود اختطاری که داده بود همراه با حزب در برابر این مبارزه طلبی منفعل ماند و در ۳۱ ژانویه اعلام کرد که شعار ما (حفظ) سازمان است نه تظاهرات. اتحادیه علایق کارگران را در برابر سازمانی که می‌بایست در خدمت این علایق باشد قربانی کرد.

اتحادیه‌ها چشم به انتخابات و آرای مردم داشتند و شعار خود را «خنثی بودن حزبی سیاسی» اعلام کردند، در حالی که تا دیروز خود مستقل نبودند و وابسته به احزاب عمل می‌کردند. در انتخابات ۵ مارس ۱۹۳۳ حزب ناسیونال سوسیالیست که از ۳۰ ژانویه به قدرت رسیده بود، اکثریت مطلق را کسب کرد و دو سوم کرسی‌های پارلمان را به دست آورد و هیتلر را به عنوان رئیس دولت انتخاب کرد. زنگ خطر به صدا درآمده بود! دولت جدید در اولین اقدام در ۷ مارس حزب کمونیست را ممنوع اعلام کرد. در همین ماه ترور خونین رهبران اتحادیه‌ها آغاز شد. تنها در ۱۳ مارس به بیست مرکز اتحادیه حمله شد. در ۱۷ مارس، اتحادیه مسیحی برای همکاری با دولت جدید اعلام آمادگی کرد. سپس اتحادیه مسیحی و اتحادیه هیرش خود را ارگان‌هایی صنفی و غیرسیاسی خواندند و متعاقب آن در ۲۱ مارس اتحادیه آزاد در بیانیه‌ای دولت هیتلر را به رسمیت شناخت و این کار را احترام به رای و علایق عمومی و خواست مردم خواند! حکومت اعلام کرد که اتحادیه‌ها باید مستقل از احزاب باشند. اتحادیه آزاد تصمیم گرفت دیگر با SPD قطع رابطه کند و خود را هر چه بیش‌تر از آن کنار بکشد و دوباره به استقلال رو آورد. اما بسیار دیر شده بود! این استقلال‌طلبی در زمانی که بیش‌ترین ضرورت برای همکاری‌ها و جبهه مقاومت توده‌ای در برابر حکومت کلیت‌خواهی چون ناسیونال سوسیالیست‌ها وجود داشت بی‌معنی بود! اعلام کرد حاضر است با کارفرماها به طور مشترک کار کند. این کارگرچه چیزی تازه‌ای نبود اما در مجموع این تصمیمات گامی به سوی سقوط هر چه بیشتر بود.

در ۱۳ آوریل لایپارت (Theodor Leipart) که بعد از مرگ لگین ریاست اتحادیه آزاد را به عهده داشت همراه با گراس من و لوشیز نمایندگان اتحادیه با نمایندگان اتحادیه هیتلری NSBO به مذاکره نشستند

و قرار شد لایپارت به نفع یکی از نمایندگان اتحادیه هیتلری کنار برود. سازمان ناسیونال سوسیالیست کارگاهی در سال ۱۹۲۸ تاسیس شد تا کارگران را برای اهداف حزب ناسیونال سوسیالیست سازماندهی کند. این سازمان در سال ۳۳ تعداد ۷۰۰ هزار عضو داشت. در همین سال سازمان دیگری به نام جبهه کارگری آلمان DAF تاسیس شد که با سازمان کارگاهی مبارزه‌ای داخلی را پیش می‌برد و می‌خواست به موقعیت قدرتی مستقل در سیستم ناسیونال سوسیالیستی دست یابد. بعدها این جبهه به یک سازمان توده‌ای فراطبقاتی تبدیل شد که ۲۰ میلیون عضو داشت و در سال ۳۹ مهم‌ترین وظیفه‌اش مدیریت خلق در کارگاه‌ها و تنظیم اوقات فراغت کارگران بود، بدین معنی که می‌خواستند به این طریق تمام ساعات زندگی کارگران و توده‌ها را در کنترل کامل داشته باشند. اکنون که تکلیف اتحادیه‌ها مشخص شده بود نوبت به شوراهای کارخانه رسید که می‌بایست به اشغال در می‌آمد. ابتدا از طریق انتخابات پیش آمدند اما کارگران با آرای خود رای عدم اعتماد به دولت دادند. در انتخابات شوراهای اتحادیه آزاد ۷۳/۴٪ آرا را به دست آورد در حالی که اتحادیه هیتلری تنها موفق به کسب ۱۱/۷٪ آرا شد. اما دولت نظمی دیگر می‌خواست.

در این زمان برای اتحادیه‌ها حفظ سازمان به مسأله اصلی تبدیل شده بود. انتظار می‌رفت چون در سال ۱۹۲۰ به هنگام کودتای کپ کارگران با اعتصابات عمومی حکومت را ساقط کردند این بار نیز کارگران اقدام کنند. حزب کمونیست خواهان اعتصاب عمومی و تشکیل جبهه متحد برای مقاومت توده‌ای شد. اما اتحادیه و حزب سوسیال دمکرات با توجه دادن به این که ۶ میلیون بیکار وجود دارد و پلیس ناسیونال سوسیالیست قدرت دارد این کار را غیرممکن می‌دانستند. آن‌ها تردید داشتند که زمان برای چنین کاری مناسب باشد. در نتیجه با همان درک قدیمی خود نسبت به

حزب کمونیست به مسأله تشکیل جبهه پاسخ منفی دادند. هم‌چنین آن‌ها نمی‌خواستند در چنین شرایطی به حزب کمونیست که در نوک حملهٔ راست قرار داشت نزدیک شوند.

آن‌ها فکر می‌کردند چنین رادیکالیسمی قربانیان زیادی خواهد داد. تشکیل جبههٔ متحد نفی شد. در نتیجه، اکسیون‌ها و اعتصاب عمومی هم ناممکن شد. در حالی که می‌باید در چنین شرایطی با تمام قوا در برابر قدرت راست می‌ایستادند و تودهٔ مردم را به مخالفت و مبارزه می‌کشاندند و از تمام تجربیات تاکنونی در این مورد استفاده می‌کردند. چنین کارزاری انجام نگرفت. اما بالاخره اتحادیهٔ آزاد تصمیمی گرفت که برای کارگران غیرمنتظره بود. در ۷ مارس، رهبری اتحادیه با ناسیونال سوسیالیست‌ها تماس گرفت. اتحادیهٔ آزاد سپس از کارگران دعوت کرد که در روز اول ماه مه در مراسمی که از طرف حزب ناسیونال سوسیالیست به عنوان «روز ملی کار» تعیین شد شرکت کنند. تغییر نام روز کارگر به روز کار در این زمان انجام گرفت، نامی که هنوز ۵۵ سال بعد از سقوط هیتلر بر روی این روز سنگینی می‌کند و هر سال از آن با نام روز کار یا جشن کار نام می‌بردند تا نشان دهند که این جشن پاداش کار خالصانهٔ کارگران برای تولید ارزش اضافی است نه روز یادآورندهٔ مبارزات خونین طبقهٔ کارگر جهانی برای یک زندگی بهتر و رهایی از استثمار کارِ مزدی.

روز اول ماه مه جشن گرفته شد و راه‌پیمایی‌های توده‌ای در سراسر آلمان برگزار شد که بسیاری از اعضای اتحادیه هم در آن شرکت کردند. اما در دوم ماه مه همهٔ مراکز اتحادیهٔ آزاد و اتحادیه‌های منفرد توسط نیروهای هیتلری اشغال شد. دستگیری‌های گستردهٔ کارگران عضو اتحادیه‌ها، زندان و شکنجه و مرگ و فرار آغاز شد.

جسد بعضی از این کارگران یک سال بعد کشف شد. این تراژدی نشان داد که برخلاف نظر رهبران حزب و اتحادیه حتی بدون آن رادیکالیسمی

که آنان از آن می‌ترسیدند باز هم بربریت سرمایه‌قربانیان بیشماری را طلب می‌کرد. این پایانی بود بر جنبش اتحادیه‌ای از آغاز جمهوری وایمار تا روی کار آمدن حزب ناسیونال سوسیالیست.

چرا چنین وضعیتی پیش آمد، چرا اقدامی برای جلوگیری از این وضعیت صورت نگرفت، چگونه راست افراطی به قدرت رسید، آیا این قدرت‌گیری امری ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی بود که اتحادیه‌ها و احزاب چپ و کارگری چنان حیران ماندند؟ پاسخگویی به این سئوالات امروز چندان دشوار نیست. آن‌ها ظهور راست افراطی را جدی نگرفته بودند. استراتژی منسجمی نداشتند و به دلیل غلبه رفرمیسم نتوانسته بودند حتی زمانی که در قدرت بودند آلترناتیوی کارگری برای حل مسائل ارائه دهند و بهتر است گفته شود که انتظار چنین آلترناتیوی از آن‌ها انتظاری غیرواقعی بود. علاوه بر این، آن قدر بین خود دارای اختلاف نظر و مشکل بودند که همان‌گونه که گذشت حتی نتوانستند به یک اقدام مشترک دست بزنند، درحالی که توده‌های کارگر برای چنین کاری آماده بودند. در آغاز روی کار آمدن ناسیونال سوسیالیست‌ها حتی بعضی از اعضای بالای اتحادیه برای حل مشکلات به آن امیدهایی بسته بودند.

کارگران و مقاومت در برابر قدرت‌گیری حزب ناسیونال سوسیالیست

با وجود مخالفت رهبری اتحادیه، کارگران و فعالان چپ کارگری نیروی واقعی مخالف ناسیونال سوسیالیست‌ها بودند. با وجود ترور، زندان و شکنجه هزاران کارگر بدون توجه به دعواهای سیاسی گروهی و اتحادیه‌ای در کنار هم علیه حکومت هیتلر مبارزه و مقاومت کردند. اتحادیه‌ها به دلیل رفرمیسم حاکم در آن‌ها خود را برای کار زیرزمینی تحت حکومت راست فاشیستی‌ای که در راه بود آماده نکرده بودند. در سال ۳۳ بعضی اعضای اتحادیه به طور غیرسازمانی، گروه‌های مقاومت

تشکیل دادند اما اکثر افراد این گروه‌ها در سال ۳۷ قربانی عملیات گشتاپو شدند و آن‌هایی که به دام گشتاپو نیفتادند مجبور به فرار از کشور شدند. بالاخره با دستگیری توده‌ای کارگران راه آهن که وابسته به اتحادیه آزاد بودند آخرین کوشش گروهی کارگران برای مقاومت سرکوب شد. در سال ۱۹۳۶ تعداد ۱۱۰ هزار نفر و در سال ۱۹۳۷ تعداد ۸۰ هزار نفر از کارگران به خاطر فعالیت سوسیالیستی غیرقانونی دستگیر شدند. تا پایان جنگ ۲۲۵ هزار نفر مجموعاً به ۶۰۰ هزار سال زندان محکوم شدند که ۹۰٪ آن‌ها وابسته به جنبش کارگری بودند.

برای کارگران همه راه‌های قانونی مبارزه جهت دفاع از دستاوردهای جنبش کارگری و برآورد نیازهای اجتماعی، ارتباط با سایر کارگران و حتی شرکت در انجمن‌های ورزشی سد شده بود. تنها راه باقی مانده، راه مقاومت غیرقانونی بود. بنابر این، هر رابطه اجتماعی و دوستانه‌ای برای پیشبرد این امر مورد استفاده قرار می‌گرفت و خانه‌ها جای آن مراکز را گرفت. در نتیجه، مبارزه طبقاتی جایگاهش را عوض کرد و فرم مناسب زمان خود را گرفت. دیگر هر کارگری به شیوه خود مبارزه طبقاتی را پیش می‌برد. اگر امکان اعتصاب وجود نداشت کارگران کم کاری می‌کردند. عامدانه به اشتباهات کاری دست می‌زدند که تولید را مختل و طولانی کنند. روزهای نیامدن سرکار به خاطر بیماری بالا رفت. گرچه این رفتارهای فردی از کارگرانی که قبلاً در اتحادیه‌های چند ملیونی سازمان یافته بودند ساده به نظر بیاید اما به هر حال مبارزه بود و در مجموع خود به صورت کار جمعی در می‌آمد و شاید در آن شرایط آخرین و تنها امکان مقاومت بود. آن‌ها به این طریق مقررات پلیسی دیکتاتوری حاکم را پس می‌زدند و زیر چتر اتحادیه کارگاهی ناسیونال سوسیالیست می‌خزیدند. دولت فاشیستی هم در مقابل خود را برای مقابله با این شیوه مبارزه آماده کرد و سازمانی را سر و سامان داد تا اوقات فراغت کارگران و توده‌های

مردم را که به اشکال متفاوت مبارزه اختصاص یافته بود از آن‌ها بر باید. در سال ۱۹۳۴، قانون نظم‌دهی به کار اجتماعی همه حقوق مربوط به دخالت کارگری در تصمیم‌گیری‌ها را لغو کرد و نظمی اجباری را برای کارگران به اجرا درآورد که با سلسله مراتب شدید طبقاتی همراه بود. اما کارگران عدم اعتماد خود را به سیستم سرکوب فاشیستی در انتخابات شورای معتمد سال ۳۴ نشان دادند. نماینده رایش در جبهه کارگران آلمانی کمتر از ۴۰٪ آرا را به دست آورد. بهبود شرایط اقتصادی بیکاران زیادی را جذب کار کرد و همراه با آن تلاش برای کنترل همه جانبه کارگران، فشارهای اجتماعی را هم تشدید کرد. شدت کار در کارگاه‌ها مرگ‌آور بود. ساعات کار را گویی پایانی نبود که همراه با کنترل شدید همبستگی کارگری را از بین می‌برد. نظامی کردن کار، گرفتن همه حقوق کارگری در کارگاه‌ها به ضد خود تبدیل شد و اعتماد کارگران فریب خورده به تبلیغات کارگری ناسیونال سوسیالیسم را لرزاند و سست کرد. براساس گزارشی از گشتاپو در سال ۳۹ بیش از ۱۱۲۵۰۰ آلمانی در اردوگاه‌های تمرکز و زندان‌ها و ۲۷۵۰۰ نفر در بازداشتگاه‌ها بودند. اکثر این افراد سیاسی و از جنبش کارگری بودند. می‌شود گفت اولین مقاومت ضد جنگ و ضد فاشیسم در خود آلمان سازمان یافت و بعدها به صورت بریگادهای بین‌المللی تکامل یافت و این جزو افتخارات جنبش کارگری مردم آلمان است. اما متأسفانه به دلیل این که به جنبش کارگری سوسیالیستی تعلق داشتند یادی از آن‌ها نمی‌شود و فقط شرم از نازیسم و فاشیسم هیتلری بر چهره آلمان سایه انداخته است، در حالی که در هر دوران سیاهی و در هر سرزمینی همواره پیشگامان افتخار آفرین مقاومت وجود دارند که نمی‌گذارند سنگر انسانیت خالی بماند. در صد ساله اخیر همواره و اکثر این پیشگامان با وجود همه انحرافات دیدگاهی و تاکتیکی از جنبش سوسیالیستی کارگری بوده‌اند.

در اواخر جنگ، کارگران کشورهای اروپایی درگیر در جنگ شامل کارگران آلمان، انگلیس، فرانسه و ایتالیا بین خود ارتباطاتی تحت نام اتحادیه جهانی کارگران ایجاد کردند تا فعالیت هایشان را علیه جنگ و علیه فاشیسم و سرمایه‌داری هماهنگ سازند و در همبستگی با هم در کشورهای متخاصم عمل کنند. این کوشش خصلت انترناسیونالیستی طبقه کارگر را در برابر سرمایه و ناسیونالیسم بورژوازی نشان می‌دهد. اما با پایان جنگ این اتحادیه که می‌توانست در واقع یک انترناسیونالیسم کارگری را از پایین سازمان دهد درهم شکست.

هم‌چنین قبل از پایان جنگ بین نظامیان مخالف و جنبش کارگری تماس حاصل شد و آن‌ها در ۲۰ ژوئیه ۱۹۴۴ برای یک اکسیون مشترک توافق کردند و اتحادیه متحد را ایجاد کردند و سیاست نظم جدید را اعلام نمودند. این اتحادیه می‌بایست بر مبنای دمکراسی از پایین و برابری در تصمیم‌گیری استوار باشد. هر کارگری بدون توجه به وابستگی گروهی و حزبی می‌توانست با پذیرش اصول اتحادیه به آن بپیوندد. شروع و پایان هر اعتصابی می‌بایست با تصمیم‌گیری جمعی باشد. اما چنان که خواهیم دید باز هم شکل سازمان‌یابی خصلت اتحادیه‌ای خود را حفظ کرده بود و سازمان ضدسرمایه‌داری و ضدکارمزدی کارگران نبود بلکه می‌بایست نقش اتحادیه‌های قبلی را ایفا کند یعنی سازمانی برای مسائل تعرفه‌ای و مزدی طبقه کارگر باشد، در حالی که در آن شرایط طبقه سرمایه‌دار آلمان به علت جنگ بسیار تضعیف شده بود و توان ایستادن روی پای خود را نداشت و شرایط برای مبارزه‌ای کاری و قاطع و تعیین‌کننده وجود داشت. گرچه طبقه کارگر نیز درهم شکسته و بی‌سازمان بود اما مهم‌ترین مسأله و مشکل طبقه کارگر چون گذشته نداشتن افق شفاف ضدسرمایه‌داری بود. فجایع سرمایه‌داری را می‌دید اما آن را به افراد محاله می‌داد. هیتلر و موسولینی و... عاملان اصلی می‌شدند و سرمایه سر

سالم بیرون می‌برد. به بیانی، رفرمیسم چندان ریشه دوانده بود که رهایی از آن دشوار بود.

این اتحادیه بر شکل زیر استوار بود: انجمن‌های محلی که می‌بایست در اجتماع خود اعضای اداری را برمی‌گزیدند. این اعضا به منطقه وصل می‌شدند و کارمندان منطقه را تعیین می‌کردند. بالاترین ارگان اتحادیه می‌بایست پارلمان اتحادیه باشد. اتحادیه متحد با کارفرماها روی مسائلی چون مزد، شرایط کار و قرارداد تعرفه مذاکره خواهد کرد و در رابطه با اعتصاب و تحریم کار، بیماری و از کار افتادگی و سایر اتفاقات کمک‌های حقوقی ارائه خواهد نمود! در حقیقت باید گفت از کوزه همان برون تراود که در اوست. چنان که می‌بینیم تمام کوشش اتحادیه به رتق و فتق امور بوروکراتیک متمرکز شده بود.

جنگ با ویرانی بنیان‌های اقتصادی اروپا به نفع نیروهای متفق و با جنایتی تازه یعنی کاربرد اولین بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی توسط قدرت جدیدی که می‌رفت سرکردگی جهانی را از اروپا بریابد و دوران جدیدی از یورش سرمایه بر تار و پود زندگی کارگران و آحاد مردم سراسر دنیا را به نمایش بگذارد، یعنی ایالات متحده آمریکا، پایان یافت و دوران جدید سرمایه‌داری آغاز شد. ایالات متحده آمریکا که برنده واقعی جنگ شده بود و جای قدرت مسلط آن زمان یعنی انگلیس را گرفته بود طرح‌هایی برای سرکردگی جهانی خود داشت که به طور مختصر به آن‌ها خواهیم پرداخت.

جنگ جهانی دوم سبب رشد قابل توجه اقتصاد آمریکا شد. در دهه‌های ۵۰-۱۹۳۰ اقتصاد آمریکا دچار رکود بود. به طور مثال، مصرف فولاد در صنایع، ساختمان، اتومبیل و غیره از ۵۶/۴ میلیون تن به ۱۳/۷ میلیون تن کاهش یافته بود. این زمان نیز جنگ محرک مناسب موتور اقتصاد آمریکا شد، همان‌گونه که در جنگ آمریکا-اسپانیا و جنگ جهانی

اول شده بود. بسیج برای جنگ سیستم اقتصاد آمریکا را از حالت رکود بیرون آورد. بیکاران آن به جنگ اعزام شدند و اشتغال کامل به وجود آمده سبب بهبود و رونق اقتصادی شد، در حالی که در این زمان اروپا داشت ویران می‌شد. با پایان جنگ، آمریکا سرکردگی جهانی سرمایه را به عهده گرفت و با آوردن طرح مارشال اهداف چند جانبه‌ای را پیش می‌برد: بحران سرریز انباشت سرمایه آمریکایی را که ارمغان رونق دوران جنگ در آمریکا بود با دادن وام و اعتبار به کشورهای ویران شده تحت کنترل درآورد. بازارهای اروپا را برای سرمایه‌های آمریکایی قابل دسترس سازد و با نفوذ در آن‌ها جلوی مقاومت مردمی را بگیرد و با اروپا سنگری در مقابل کمونیسم که به باورشان روسیه شوروی آن را نمایندگی می‌کرد ایجاد کند و سرکردگی اقتصادی سیاسی خود را تحکیم نماید.

در آغاز در ژوئیه ۱۹۴۴ کنفرانس برتون وودز برای تصمیم‌گیری در باره سیستم ارزی و مبادلات جهانی تشکیل شد. قبل از جنگ، دولت‌های اروپایی به ویژه امپراتوری انگلیس در مبادلات جهانی دارای انحصار بودند و راه برای کنسرن‌های آمریکایی به راحتی گشوده نمی‌شد. بنابراین، اکنون که آمریکا به قوی‌ترین قدرت غربی تبدیل شده بود باید نظم نوینی برقرار می‌شد تا هم فشار از سیستم بانکی آمریکا برداشته شد و هم شرایط برای بهره‌یابی سرمایه‌های مالی و صنعتی آمریکا فراهم گردد تا از خطر بحران مالی و سرریز انباشت جلوگیری شود.

با ملحوظ داشتن چنین منظوری در ۵ ژوئیه ۱۹۴۷ وزیر خارجه آمریکا، مارشال، طرحی را اعلام کرد که به طرح مارشال معروف شد. این طرح همان طور که آمد سه هدف را دنبال می‌کرد: یافتن مکانی برای مصرف مازاد انباشت سرمایه در آمریکا، یافتن بازارهای جدید برای تولید اضافی آمریکا و مسدود کردن نفوذ کمونیسم روسی، گرچه آن‌ها مسأله کمک‌های بشردوستانه به مردم گرسنه اروپا را عمده می‌کنند. این

طرح در ۶ ژوئیه تکمیل شد و از شوروی و کشورهای اروپایی و ژاپن برای پذیرش آن دعوت به عمل آمد. یکی از شرایط آن پذیرش راه رشد شیوه آمریکا و حرکت اروپا به طرف وحدت بود. شوروی دعوت را نپذیرفت. برنامه در سال ۴۷ شروع شد سپس کنگره آمریکا برای سال‌های آتی طرح ۱۳ میلیارد دلار اختصاص داد که بخشی به صورت پول نقد و بخشی به صورت اعتبار و بخشی به طور هدیه و بلاعوض بود. بخش بزرگی از این کمک‌ها طبق دکترین ترومن برای حفاظت از ارتش در یونان و ترکیه مصرف شد. در فاصله سال‌های ۷۱-۱۹۵۰ ایالات متحده در اروپا و ژاپن ۴۳ میلیارد و ۳۰۰ میلیون دلار سرمایه‌گذاری مستقیم کرد اما در همین مدت برگشت سرمایه به آمریکا از اروپا و ژاپن دو برابر مقدار سرمایه‌گذاری یعنی ۸۸ میلیارد و ۴۰۰ میلیون دلار آمریکا بود و این خصلت «بشردوستانه» کمک‌های آمریکا را نشان می‌دهد.

اتحادیه‌های کارگری آلمان بعد از جنگ جهانی دوم تا دهه ۶۰

بعد از جنگ جنبش اتحادیه‌ای دوباره سریعاً رشد کرد و خود را ترمیم نمود. در تابستان سال ۱۹۴۵، در قسمت شرقی آلمان اتحادیه سراسری آزاد آلمان (FDGB) تأسیس شد و به سرعت رشد کرد و به صورت یک سازمان توده‌ای درآمد، به نحوی که در دسامبر همان سال تعداد اعضایش به ۱/۷ میلیون نفر و درست یک سال بعد به ۳/۲ میلیون نفر رسید. در غرب، نیروهای اشغالی در آغاز با تجدید سازمان اتحادیه‌ها کلاً مخالفت کردند و تشکیل اتحادیه سراسری را ممنوع اعلام نمودند. سپس به کارگران اجازه تأسیس اتحادیه‌های مستقل داده شد، یعنی هر منطقه‌ای برای خود، و این مجوز همراه با دیدگاه‌های ضدکمونیستی بود. این امر با مقاومت زیاد کارگران مواجه شد. بالاخره در آوریل ۱۹۴۷ در بخش اشغالی انگلیسی جمعیت اتحادیه‌های آلمان تشکیل شد که شامل ۱۵

اتحادیه مجزا از هم بود دو میلیون عضو داشت. در بخش اشغالی آمریکایی تنها اجازه تاسیس اتحادیه فدرال داده شد، یعنی در هر ایالتی می شد اتحادیه مستقل ایجاد کرد. اولین اتحادیه از این نوع در سال ۱۹۴۶ در ایالت هسن و با ۲۶۹ هزار عضو تاسیس شد. در بخش اشغالی فرانسوی در فوریه ۱۹۴۷ فدراسیون اتحادیه رومبرگ جنوبی و سپس در سایر مناطق اتحادیه تشکیل شد. به این طریق، می بینیم که بعد از جنگ تنها در شرق آلمان اتحادیه مرکزی وجود داشت که آن هم تحت کنترل حزب کمونیست آلمان شرقی قرار گرفت و نتوانست سیاست مستقل کارگری را پیش ببرد. همه اتحادیه های مذکور خود را مستقل از احزاب می خواندند، اما واقعیت این است که قدرت های پیروز آن ها را کاملاً تحت کنترل داشتند و به این طریق استقلال شان امری صوری بود نه واقعی.

چهار اتحادیه چهاربخش اشغال شده آلمان با هم ملاقات هایی ترتیب می دادند و سعی می کردند فعالیت های خود را با هم هماهنگ کنند و به سمت تشکیل یک اتحادیه مرکزی حرکت نمایند، اتحادیه ای که بتواند کارگران کل آلمان را در پوشش داشته باشد. این کوشش ها و امیدها با آغاز جنگ سرد در سال ۱۹۴۸ از بین رفت. در این زمان، احزاب سیاسی آلمان عبارت بودند از حزب سوسیال دمکرات (SPD) به رهبری کورت شوماخر که مخالف اتحاد حزب با کمونیست ها بود. حزب کمونیست آلمان (KDP) به رهبری ویلهلم پیک و والتر البرشت که از احزاب برادر کمونیسم روسی بود. دو حزبی که تازه تشکیل شده بودند عبارت بودند از FDP که از اتحاد لیبرال ها و ناسیونال لیبرال ها به وجود آمد، و CDU که در سال ۱۹۴۷ با اتحاد دمکرات مسیحی ها و لیبرال محافظه کارها و ناسیونال محافظه کارها تاسیس شده بود و در آغاز این طور نشان می داد که دارای گرایش سوسیالیستی است و می گفت سیستم سرمایه داری برای مردم آلمان عادلانه نیست و نیاز به نظم جدیدی است. اما می شود گفت

که این امر وسیله‌ای برای جلب نیروهایی بود که گرایش سوسیالیستی داشتند و اعتماد خود را به حزب سوسیال دمکرات از دست داده بودند. صحت این امر را به زودی با قرار گرفتن در قدرت نشان داد. حزب CSU نیز که حزبی محلی و مربوط به بایرن بود با حزب محافظه‌کار دمکرات مسیحی در اتحاد بود. اتحادیه‌ها امیدوار بودند که در انتخابات سوسیال دمکرات‌ها به قدرت برسند به همین سبب با شعار «برای یک پارلمان بهتر!» فراخوان دادند و کارگران را برای شرکت در انتخابات به نفع سوسیال دمکرات‌ها فراخواندند. اما در انتخابات حزب محافظه‌کار بیش از نیمی از کرسی‌های پارلمان را کسب کرد و دولت را تشکیل داد. این فراخوان در اتحادیه متحد ایجاد اختلاف کرد و سپس وقتی در سال ۵۵ فدراسیون اتحادیه‌های آلمان علیه سیاست دولت محافظه‌کار در رابطه با تسلیح ارتش با سلاح اتمی موضع گرفت منجر به خروج اتحادیه مسیحی از آن شد.

کنگره مونیخ و سیاست نظم جدید اقتصادی

در کنگره مونیخ در ۱۴ اکتبر ۱۹۴۹ نمایندگان پنج میلیون کارگر مزد و حقوق‌بگیر خصوصی و دولتی متشکل در ۱۶ اتحادیه مجزا شامل اتحادیه‌های ساختمانی و سنگ و زمین، معدن و انرژی، شیمی و کاغذ و سرامیک، چاپ و کاغذ، راه‌آهن، آموزش و علوم، باغبانی و جنگل، تجارت، بانک و بیمه، چوب و مواد مصنوعی، هنر، چرم، متال، مواد غذایی و مهمان‌خانه‌ها، خدمات عمومی، حمل و نقل، پست و نساجی و پوشاک شرکت کردند و همه زیر سقف فدراسیون اتحادیه‌های آلمان (DGB) قرار گرفتند. اما این به مفهوم اتحاد عملی اتحادیه‌های مجزا و پیوند دهنده کارگران بخش‌های مختلف در دولت‌های محلی و کشور نبود.

مباحث کنگره نشان می‌دهد که اتحادیه برای این نظم جدید سیاسی اقتصادی و شرایطی که پیش آمده، ایده‌های معینی را پیش‌رو ندارد و نمی‌داند که چه می‌خواهد بکند. در این کنگره، بدون بحثی تحلیلی از طرح مارشال، بدون این که به کارگران گفته شود ایالات متحده آمریکا به عنوان برنده اصلی جنگ چه طرحی را پیش می‌برد، ضمن استقبال از آن از کمک مردم آمریکا برای بازسازی اروپا از طریق طرح مارشال تشکر می‌کنند و عامدانه جای سرمایه‌های بزرگ و کنسرن‌ها را با مردم آمریکا عوض می‌کنند. طرح مارشال را نیروی محرکه برای سازماندهی یک کار جمعی اروپایی می‌خوانند و از توضیح لزوم دنباله‌روی اروپا از سیاست‌های اقتصادی سیاسی ایالات متحده طفره می‌روند. با این تمهیدات، برنامه اقتصادی سیاسی مورد نظر اتحادیه تدوین می‌شود. آن‌ها در این کنگره اصول اصلی اتحادیه را با تأکید بر دو خواست اصلی برای خود تعیین کردند اما حتی برای این دو خواست نیز آماده مبارزه نبودند. این دو خواست عبارت بودند از برابری آرای کارگران در تصمیم‌گیری‌ها و مالکیت اجتماعی صنایع کلیدی به ویژه معادن، آهن و فولاد، شیمی بزرگ، انرژی، حمل و نقل مهم و موسسات اعتباری. اما به زودی اتحادیه اعلام کرد که اجتماعی کردن مالکیت این صنایع به معنی اقتصاد متمرکز با الگوی شوروی و دولتی کردن نیست بلکه بیش از همه معادن ذغال سنگ و صنایع فولاد را در بر می‌گیرد و مالکیت اجتماعی به مفهوم کنترل آن‌ها توسط نمایندگان اتحادیه‌ها، احزاب و مصرف‌کنندگان است. برای اجرای برابری کارگران در حق تصمیم‌گیری باید شوراهای در صنعت، تجارت و کارگاه‌ها تشکیل شود. هم‌چنین شورای اقتصادی ایالات و شورای اقتصادی کشوری به شیوه شوراهای وایمار باید تشکیل گردد. اقتصاد باید به کنترل عمومی درآید و علایق عموم حمایت شود. نیروهای اشغالی با طرح اجتماعی کردن مالکیت مخالفت کردند اما

برای جلوگیری از قدرت‌گیری مجدد کنسرن‌های بزرگ آلمانی با طرح برابری حق تصمیم‌گیری کارگران برای بازسازی صنایع آهن و فولاد و سپس مواد سوختی موافقت کردند. این طرح آنتی تراست نیروهای متحد مورد قبول اتحادیه قرار گرفت و یک هیأت تصمیم‌گیرنده مرکب از اتحادیه، نیروهای متحد و یک نفر بی‌طرف تشکیل شد که همواره جانب کارفرماها را می‌گرفت و در نتیجه خواست کارفرماها با یک رای بیش‌تر پیش می‌رفت. اما حق تصمیم‌گیری در مورد ذغال‌سنگ که در آن زمان مهم‌ترین بخش بود مورد قبول نیروهای متحد قرار نگرفت. این حق نیز با تصمیم‌گیری ۲۴ مه پارلمان کنار گذاشته شده بود. بعد از اعلام برنامه اتحادیه، دولت با مالکیت اجتماعی مخالفت کرد و حق برابر تصمیم‌گیری را فقط در مسائل جزئی و در کارگاه‌هایی که اتحادیه نداشتند قابل اجرا دانست. دوباره بحث سوسیالیسم یا بازسازی سیستم قبلی بحث روز جامعه شد و کارگران آماده انفجار بودند.

در ۲۰ سپتامبر و قبل از تشکیل کنگره، آدنائر برای آرام کردن اوضاع فرصت گفتگو بین اتحادیه مرکزی کارگران و اتحادیه کارفرمایان را فراهم کرد، اما کارفرماها در شرایط ضعف هم حاضر به پذیرش حق برابر تصمیم‌گیری کارگران در شوراهای نظارتی نشدند. شوراهای نظارتی شوراهایی بودند که می‌بایستی مدیریت کارگاه‌ها را انتخاب و کار آن‌ها را کنترل می‌کردند که اعضای آن نیمی از کارگران و نیمی از کارفرمایان بود. سپس در ۳۱ اکتبر دولت محافظه کار قانون کارگاه‌ها را به مجلس برد که در آن طرح یک شورای مشورتی آمده بود که یک سوم اعضایش را کارگران تشکیل می‌دادند و مسئله مالکیت اجتماعی صنایع کلیدی و حق برابر در تصمیم‌گیری هم کنار نهاده شده بود. بعد از اعلام طرح دولت اتحادیه فلزات و معدن تصمیم به اعتصاب گرفتند. آدنائر در نامه‌ای خطاب به آن‌ها اظهار داد که این اعتصاب امری سیاسی و درگیر شدن با حکومت

است. اتحادیه کارفرماها این حرکت را فشاری عمدی روی نمایندگان پارلمان خواند. با وجود این، در درون اتحادیه در صنایع فولاد ۹۸٪ و در معدن ۹۲/۸٪ کارگران با اعتصاب موافق بودند.

اعتصاب تاثیر خود را گذاشت و در آوریل ۱۹۵۱ مسأله حق تصمیم‌گیری برابر برای کارگران با ۵۰ رای مخالف در پارلمان به تصویب رسید. اما اعلام شد که این قانون فقط مربوط به دو صنعت فولاد و معدن است و به سایر صنایع تسری نمی‌یابد. سپس در ۱۹۵۲ د.گ. ب یک اعتصاب کوتاه مدت صدهزار نفره را سازمان داد که آدنائر در نامه‌ای آن را تبانی د.گ. ب در هماهنگی با کمونیست‌های شرق خواند که آلمان را مورد تهدید قرار می‌دهد و گفت اتحادیه اهداف سیاسی را دنبال می‌کند. به دنبال این نامه، اتحادیه اکسیون را متوقف کرد. سپس دولت قانون شوراها را با یک سوم اعضای اتحادیه‌ای به مجلس برد که با ۱۹۵ رای موافق در مقابل ۱۳۹ رای مخالف به تصویب رسید و به این طریق اتحادیه به ابزار کمکی دولت و کارفرما تبدیل شد. اتحادیه بعد از این قانون کلاً مبارزه برای برابری حق تصمیم‌گیری را از سیاست‌های خود کنار گذاشت. اما کارگران به آن رضایت نمی‌دادند. در اعتراض به مصوبه مجلس کارگران چاپ اعلام اعتصاب کردند. ۹۰٪ روزنامه‌ها به اعتصاب پیوستند. کارفرماها از رئیس اتحادیه چاپ و کاغذ شکایت کردند و خواهان ۳۰ هزار مارک خسارت شدند. بحث اعتصاب سیاسی و ضرورت آن به بحث روز تبدیل شد و در قانون مربوط به مبارزات کاری برای کارگران موارد زیر گنجانده شد و اعتصابات به مجاز و غیرمجاز طبقه‌بندی شد. از جمله اعتصابات غیرمجاز عبارت بودند از: اعتصاب سیاسی، اعتصاب مضر برای صلح، اعتصاب وحشی یعنی اعتصاب بدون اعلام، اعتصاب کارمندان دولت، اعتصاب حمایتی، اشغال کارخانه‌ها، اعتصاب در کارگاه‌های بدون اتحادیه. اعتصاب مجاز هم مفید و مختصر

اعتصاباتی خوانده شد که اولاً کوتاه مدت باشد و ثانیاً در محدوده مسایل مزدی و کاری باشد. قابل توجه است که در این زمان جمهوری آلمان عضو سازمان ملل بود و حتی در مقررات سازمان جهانی کار وابسته به آن اعتصاب در انتقاد به سیاست‌های اقتصادی و اجتماعی دولت مجاز بود. اعتصاب کارمندان و اعتصاب حمایتی نیز مجاز خوانده شده بود و اشغال کارخانه‌ها هم تا زمانی که خصلت صلح‌جویانه داشت مجاز بود و اعتصاب کارگران منوط به داشتن اتحادیه نیز نبود. آن چه که اتحادیه‌های دوباره بازسازی شده در فاصله ۴۹-۱۹۴۵ ارائه دادند چیزی از ایده‌های رفرمیستی قبلی که بارها برای تغییر سرمایه‌داری ارائه داده بودند فراتر نمی‌رفت و اقتصاد مورد نظر آن‌ها ترکیبی از اقتصاد بازار و اقتصاد متمرکز بود. از طرفی، اتحادیه‌ها چیزی برای تغییر شرایط و استفاده از شرایط ضعیف بورژوازی آلمان در سر نداشتند، از طرف دیگر، نیروهای اشغال‌گر همگام با سرمایه‌داران آلمانی و کارفرماها تمام کوشش خود را برای سیاست‌زدایی طبقه کارگر به کار می‌بردند. آن‌ها سرمایه‌داری دولتی اتحاد جماهیر شوروی را عین کمونیسم و سیستمی کمونیستی می‌دیدند و تمام هراس‌شان به وجود آمدن یک جنبش توده‌ای کمونیستی مشابه در آلمان بود و به همین سبب تمام کوشش خود را به کار می‌بردند که جلو چنین خیزشی را بگیرند.

در فاصله ۶۶-۵۲ سالانه به طور متوسط ۶/۳ درصد رشد اقتصادی وجود داشت که از آن به عنوان «معجزه اقتصادی» نام می‌بردند. تولید ناخالص اجتماعی از ۹۸ میلیارد مارک در سال ۱۹۵۰ به ۳۸۴ میلیارد مارک در سال ۱۹۶۳ رسید. ضریب تولید خالص صنعتی در این برهه از ۳۶/۴ به ۱۰۸/۵ رسید. بارآوری کار و هم‌چنین شمار کارگران بالا رفت. با وجود میلیون‌ها کارگر مهاجر و هجوم زنان به بازار کار از اواخر دهه ۵۰ اشتغال کامل وجود داشت و نیاز به کارگر بیش‌تر را با کارگران خارجی

تأمین می‌کردند. درآمد ملی از ۱۰۳/۸ به ۳۷۷/۱ میلیارد مارک در سال ۵۲ رسید و درآمد سرانه از ۲۱۴۷ به ۶۳۷۵ مارک در سال ۶۶ رسید. درآمد ماهانه کارگران از ۲۳۴ مارک در ماه در سال ۱۹۵۰ به ۶۵۳ مارک در ۱۹۶۳ رسید، به طوری که مزد ناخالص کارگران پنج برابر شد اما مزد واقعی سه برابر گردید. افزایش درآمد کارگران در قیاس با درآمد عمومی بالاتر و برابر با ۱۶/۵٪ در مقابل ۱۱/۴٪ بود. ساعات متوسط کار در هفته از ۴۸ ساعت به ۴۱ ساعت رسید. البته مبارزه کاری نقش مهمی در این تغییرات داشت که از جمله می‌شود از جنبش بزرگ اعتصابی در صنایع فلزی نام برد. ولی با وجود این مبارزه کاری در آلمان در مقایسه با سایر کشورهای اروپایی بسیار ناچیز بود. و می‌شود گفت که آلمان از زمان تشکیل جمهوری جدید تاکنون از نظر اعتصابات کارگری جزء فقیرترین کشورها بوده به طوری که روزهای کاری از دست رفته برای هر هزار کارگر در مقایسه بین‌المللی بین ۱۹ کشور صنعتی در فاصله سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۳ آلمان با ۵ روز برای هر هزار نفر در رده ۱۵ قرار دارد. سه کشوری که بعد از آلمان قرار دارند عبارت‌اند از سوئیس با ۳ روز، و اتریش و ژاپن با یک روز.

به طور نمونه، چند حرکت اعتصابی مهم را نام می‌برم: اعتصاب کارگران بافنده تور در سال ۱۹۵۳ که خواهان مزد برابر با سایر کارگران بودند. این اعتصابی اعلام نشده بود و با اعلام ضرب‌الاجل از طرف کارفرماها به شکست کشیده شد و اتحادیه کاری برایش انجام نداد. اعتصاب صنایع فلزی در بایرن در سال ۱۹۵۴ با دو خواسته محوری که توسط اتحادیه فلزکاران رهبری می‌شد. خواسته‌ها عبارت بود از افزایش عمومی دستمزدها، تعدیل مزد در گروه‌های پایین دستمزدی که ۸۰٪ کارگران با آن موافق بودند. رئیس جمهوری بایرن آن را اعتصابی سیاسی خواند. در نتیجه، از هفته دوم اعتصاب تعداد کارگرانی که از اعتصاب

دست می‌کشیدند بالا رفت در نتیجه کارفرماها با استفاده از موقعیت تعیین ضرب‌الاجل کردند و بعد از آن تمام فعالین اتحادیه‌ای را اخراج نمودند که ۱۳۰۰ نفر از آنها نتوانستند به کار قبلی خود برگردند. در فاصله زمانی ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۳ نه مورد و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ هشت مورد اعتصاب در آلمان رخ داد که به استثنای اعتصاب در شلوپیک - هولشتاین که برای مطالبه دریافت دستمزد در دوران بیماری بود در بقیه موارد اتحادیه‌ها خود را روی موضوع تعرفه مزدی و زمان کار متمرکز کردند که از نظر قانونی نیز وظیفه آنها به حساب آمده بود. اشکال دیگری از اعتصاب نیز وجود داشت که تحت پوشش اتحادیه نبود که بیش از همه از دهه ۶۰ تا دهه ۸۰ ادامه داشت و به صورت تحریم کار بود و ۱۰٪ کل اعتصابات را شامل می‌شد، اما بعد کاهش یافت. اعتصابات فی البداهه بدون برنامه قبلی هم وجود داشت.

سیاست ایجاد جنگ برای حل بحران‌های سرریز انباشت سرمایه، کاهش مصنوعی بیکاری و ایجاد اشتغال کامل همواره توسط قدرت‌های غالب سرمایه‌داری مورد استفاده قرار می‌گیرد که بالاترین مرحله‌اش جنگ‌های جهانی است. در این زمان نیز استفاده از جنگ کره گذشته از آمریکا برای آلمان نیز گره‌گشا بود و سبب جهش اقتصادی شد. سیاست‌های آشتی‌جویانه و رفرمیستی اتحادیه‌های کارگری همراه با رفاه حاصله، کارگران را به رخوت کشاند. دیگر حرفی از اجتماعی کردن و حق برابر در تصمیم‌گیری در میان نبود.

علاقه ضد سرمایه‌داری به سرعت ناپدید شد. سازمان‌های کارگری و همراه با آنها توده‌های کارگران مجذوب و مفتون معجزه اقتصادی شده، رونق اقتصادی را جاودانه تصور کردند. حتی نگاهی به پشت سر خود نینداختند تا بحران عظیم دهه ۲۰ و رکود وحشتناک دهه ۳۰ را ببینند و رابطه آنها را با جنگ جهانی تحلیل کنند. در کش و قوس این مجذوبیت و

در اوج‌گیری رفرمیسم، مطالبات مربوط به تغییرات ساختاری پرولتاریایی در خاکستر فراموشی مدفون شد. در این زمان، کارگران ۳۰٪ کل کارکنان را تشکیل می‌دادند.

اتحادیه‌ها کوشش خود را به بیرون کشیدن بخشی از ارزشی اضافی از کیسه سرمایه‌داران متمرکز کردند، به طوری که توانستند در فاصله ۵۶-۶۰ سالانه مزدهای واقعی را به میزان ۴/۶ و از ۶۰-۶۵ به میزان ۵/۳ درصد بالا ببرند. در زمینه پرداخت حقوق ایام بیماری نیز موفقیت کسب کردند. موفقیت‌هایی که اتحادیه‌ها به ویژه اتحادیه متال در این دهه داشت محدود به مسائل مزدی و تعرفه‌ای بود، یعنی همان وظیفه‌ای اصلی‌ای که قانون برایش مشخص کرده بود و دولت و کارفرمایان نیز با آن موافقت کرده بودند. بی‌مناسبت نیست در این جا نگاهی بیندازیم به نظر انگلس در باره کارکرد اتحادیه کارگری: «جنبش کنونی که صرفاً وقف دستمزد و ساعات کار کمتر است، طبقه کارگر را به دایره شومی انداخته است که هیچ راه فراری از آن وجود ندارد... آیا طبقه کارگر این سرزمین نباید بالاخره بکوشد این دایره شوم را بشکافد و راه نجاتی به سوی حرکتی برای الغای سیستم مزدی - به طور کلی - پیدا کند؟» نزدیک به ۱۳۰ سال از آن زمان می‌گذرد اما طبقه کارگر هنوز به آن چه که انگلس می‌گفت نرسیده است.

مجموعه شرایطی که وصفش آمد تاریخ جدیدی را در مبارزات کارگری آلمان گشود که تا حال کم و بیش ادامه دارد. باید متذکر شد که این شرایط و ضعف مبارزات کارگری مسأله‌ای نبود که یکباره و بدون پیش زمینه ظاهر شود. قدرت‌زدایی از کارگران در عمل و سپردن تصمیم‌گیری در مسایل کارگری به نخبگان کارگری کوتاه‌زمانی بعد از تشکیل اتحادیه آغاز شد و با رشد رفرمیسم بورژوایی در درون اتحادیه و سوسیال دمکراسی آلمان خود را تثبیت کرد و به صورت هنجار در درون اتحادیه

درآمد.

تدریجاً کارگران از دور تصمیم‌گیری کنار گذاشته شدند و به آن‌ها القا شد که حضور شما لازم نیست. نمایندگان شما یعنی بلندپایگان اتحادیه که دیگر نه کارگر بلکه در زمره سیاستمداران به بند و بست سیاسی مشغولند، کارها را پیش خواهند برد، مذاکره خواهند کرد، اگر لازم دیدند شما را برای دمیدن در سوت سوتک‌های تان فرا خواهند خواند. لازم نیست شما حرفی بزنید، یا خواسته‌های تان را فریاد کنید و به جامعه اعلام کنید که چه افقی در پیش رو دارید و می‌خواهید که باشند در جامعه برچه مداری بچرخد، با سرمایه‌داری چه خواهید کرد و از جامعه چه انتظاری دارید و آن‌ها چه انتظاری باید از شما داشته باشند. شما ابزار فشارید، تازه اگر آن قدر نیرو داشته باشید که فشاری ایجاد کنید.

با تمرکز یافتن بیش‌تر سرمایه، تولیدکنندگان کوچک نیز با از دست دادن هستی خود به درون طبقه کارگر پرتاب می‌شدند. مانند همه کشورهای سرمایه‌داری از دامنه کارگران صنعتی به نفع کارگران بخش خدمات، تجارت و حمل و نقل و به ویژه خدمات عمومی کاسته شد. در این زمان، با کارکنان این بخش‌ها به عنوان کارگر برخورد نمی‌شد یا در رابطه با آن شک و تردید وجود داشت. گذشته از اختلاف نظر در این باره مسائل دیگری از جمله تفاوت کارگران داخلی و خارجی، ورود روزافزون زنان به بازار کار و تبعیض و نابرابری آنان نسبت به کارگران مرد، و در اواخر این دوره وضعیت اسفبار بیکاران مشهود بود. طبقه متوسطی به وجود آمد که هنوز از مواهب طبقاتی خود سیراب نشده راه سقوط را در پیش می‌گرفت. بخشی از آن خود را بالا کشید و بخشی دیگر به پایین سقوط کرد و سلسله مراتب اجتماعی جامعه طبقاتی تکمیل شد. تمرکز مالکیت سرمایه و ابزار تولید در دست اقلیتی کوچک، جدایی بین کار و محصول کار را شتاب داد و کارگران را به بیگانگی با محصول کار خود و

به بیگانگی با خود کشاند به نحوی که دیگر نمی‌توانستند مناسبات استثمارگرانه و دشمنانه سرمایه را در مقابل خود ببینند و درک کنند. در کنگره سال ۵۴ فدراسیون اتحادیه‌های آلمان (DGB) به دلیل نفوذ نظرات ویکتور اگارتز تئورسین چپ اتحادیه‌ای برنامه اکسیونی ۵۵ برای کاهش ساعات کار، افزایش مزد و حقوق، حمایت از کار و مقررات حفاظتی کار داده شد. هسته مرکزی این برنامه به رفرم در حقوق کار و خدمات، حمایت از محیط زیست و آموزش جهت‌گیری شد، اما به راه رسیدن به آن‌ها پرداخته نشد. آن‌ها به این نتیجه رسیدند که دیگر تحلیل مارکسیستی برای دورنمای سیاسی اقتصادی آلمان خوانایی ندارد. با چنین برداشتی راه برای همکاری بین سرمایه و کار (اتحادیه‌ها) در رابطه با مزد و مسایل اجتماعی سیاسی هموار شد. دیگر نمی‌بایستی مبارزه کارگران در جهت غلبه بر سرمایه‌داری به کار رود، چیزی که در حرف و روی کاغذ مطرح می‌شد اما جایی در عمل نداشت، بلکه باید مبارزه در محدوده سیستم عمل کند تا به اهداف ثبات سیاسی اقتصادی سرمایه لطمه‌ای وارد نشود. اتو برنر (Otto Brenner) در این باره می‌گفت با توجه به توازن نیروها، باور به خواسته‌های اعلام شده در برنامه مونیخی ۱۹۴۹ یک اتویی است. این خواسته‌ها در آینده نزدیک امکان عملی شدن ندارند. در نتیجه، برنامه اکسیونی ۵۵ اتحادیه نظم اقتصادی سرمایه‌داری را پذیرفت و کوشش‌هایش را در محدوده آن روی مسایل مزد و کار متمرکز کرد. این امر در کنگره دوسلدورف در سال ۶۵ مورد تأیید قرار گرفت.

در سال ۱۹۵۷ حزب محافظه کار (CDU) با پیروزی مجدد در انتخابات علناً مسأله اقتصاد بازار را به عنوان شکل مناسب اقتصاد آلمان مطرح کرد و اخطار داد که دیگر حاضر به شنیدن چیزی در این باره نیست.

سوسیال دمکرات‌ها با پذیرش دومین شکست انتخاباتی در برنامه «گودزبرگر» به طور علنی به اقتصاد بازار و رفرم روی آوردند. البته با این تذکر که سرمایه خصوصی باید از زورگویی پرهیز کند! به گفته برتولت برشت می‌خواهند گرگ از گوسفندان بخواند که لطف کنند و دندان هایش را بکشند. آن‌ها عامدانه این را ندیده می‌گیرند که سرمایه در نظام سرمایه‌داری بدون خصلت خود سرمایه نخواهد بود. بالاخره حزب سوسیال دمکرات به طور رسمی سیاست طبقاتی را کنار گذاشت (۱۹۶۰) و ویلی برانت در روز حزب در هانوفر اعلام کرد: «ما همه یک خانواده هستیم».

با علنی شدن موضع تمام خلقی حزب، اتحادیه در حالت انزوا قرار گرفت و بالاخره آن‌ها هم کمیسیونی ترتیب دادند تا مواضع اعلام شده کنگره مونیخ را در جهت رفرم - البته رفرم در فرم - تصحیح کنند. در کنگره دوسلدورف مبارزه درونی بین رفرمیسم چپ و راست آغاز شد. در جناح چپ، اتحادیه متال، شیمی، چاپ، سرامیک و کاغذ بودند که خواستار تأیید برنامه مونیخ ۴۹ بودند. تفکر راست به رهبری یولیوس لبر (Julius Leber) معتقد بود برنامه باید با شرایط فعلی همخوانی داشته باشد و آن را منعکس کند. می‌گفتند دوران موفقیت‌های ۱۰۰ سال قبل کارگران به پایان رسیده است. بر ما معلوم شده که تئوری‌های انقلاب عجیب و غریب‌اند. آن‌ها می‌گویند کارگر پرولتر باقی مانده و موقعیت‌اش اساساً تغییری نکرده است. آن‌ها از فرط درختان جنگل را نمی‌بینند و به روز بزرگ نامعلوم خیره می‌شوند، روزی که در آن بالاخره سرمایه‌داری مغلوب می‌شود و امکان رشد و آزادی فراهم می‌آید! لبر مخالف تبدیل مالکیت خصوصی به ثروت عمومی بود و می‌گفت تنها وقتی که دیگر چیزها نتوانند کمکی بکنند باید از تغییر مناسبات ثروت صحبت کرد! حاصل برخورد این دو نظر در برنامه به این صورت در آمد که در برنامه

تأیید شد که در شرایط موجود درگیری‌های اجتماعی نسبت به قبل تغییر کرده است. سطح زندگی عموم بالا رفته، امکانات زیادی ایجاد شده اما با وجود این هنوز بی‌عدالتی در توزیع و نابرابری‌های اجتماعی وجود دارد. و راه چاره را در این می‌بیند که سرمایه‌گذاری‌های بخش خصوصی با سیستم مالیاتی کنترل شود و دولت با برنامه اقتصادی رشد بودجه ملی را بیش‌تر کند!

دهه ۶۰، خیزش اجتماعی و وضعیت کارگری

در دهه ۶۰ در حقیقت پروسه بازسازی و رشد اقتصادی آلمان بعد از ویرانی‌های جنگ به پایان رسید و آلمان دوباره به یک کشور پیشرفته صنعتی تبدیل شد. تغییراتی اساسی قابل رؤیت بود که در بالا تا حدی به آن‌ها اشاره شد. سطح زندگی بالاتر رفته بود. در اثر رونق اقتصادی و افزایش دستمزدها، مصرف خانوار و هم‌پس‌انداز افزایش یافته بود. در مجموع، فاصله بین کارگران و کارمندان کمتر شده بود. بارآوری کار با پیشرفت تکنولوژی بسیار بالا رفت و این به معنی بالا رفتن شدت کار در کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و بالا رفتن شدت استثمار بود. اتو برنر در کتابش به نام *تئوری و پراتیک اتحادیه* می‌گوید اگر در سال ۱۹۵۰ متوسط تولید کالایی به ارزش هزار مارک به ۲۰۳ ساعت کار نیاز داشت در دهه ۶۰ برای تولید همین مقدار کالا تنها ۸۵ ساعت کافی بود، یعنی به کمتر از نصف ساعات قبل نیاز بود در نتیجه نیاز به نیروی کار نیز کمتر می‌شد. ولی با وجود این در سال ۶۵ نرخ بیکاری به ۶٪ درصد رسید که کمترین نرخ بیکاری در تاریخ آلمان بود و دیگر نیز تاکنون تکرار نشده است. اما رونق نمی‌توانست برای همیشه بحران ساختاری و ادواری سرمایه را مانع شود و ثبات سرمایه را تضمین کند. بحران ابتدا خود را در معادن رور نشان داد و به ویژه با رکود سال‌های ۶۶/۶۷ اعتماد به ثبات اقتصادی را به

لرزه درآورد. بعد از یک دوره اشتغال کامل دوباره شمار بیکاران بالا رفت و در سال ۶۷ به ۲۱٪ رسید. از دهه ۵۰ در آلمان یک اپوزیسیون خارج از پارلمان به وجود آمد که در این دوران بسیار فعال عمل می‌کرد. مردم به طور فزاینده‌ای به سمت سیاسی شدن کشیده می‌شدند. جامعه کارگری نیز تکان خورد و از حالت خنثای خود که بعد از جنگ دوم جهانی بر آن مستولی شده بود بیرون آمد. دوباره مسأله شکل نظم اقتصادی اجتماعی، تقسیم مجدد ثروت در جامعه و حق برابر در تصمیم‌گیری به خواست اصلی کارگران و جنبش دانشجویی و روشنفکری تبدیل شد و موجی از اعتراضات و تظاهرات جامعه را دربر گرفت. نطفه‌های یک جنبش اجتماعی بسته شد که روزنامه‌ها و تلویزیون‌ها آن را منعکس می‌کردند. رسانه‌ها به مسایل اجتماعی می‌پرداختند. ادبیات، فیلم، موسیقی و هنر دگرگون شد و به سمت مسائل اجتماعی کشیده شد. جان لنون در این سال آهنگ معروف خود (Imagine) را خواند و ایده‌های انقلاب سوسیالیستی را با هنر بیان کرد و میلیون‌ها هوادارش را به فکر واداشت اما جانش را نیز بر سر آن گذاشت. جنبش زنان برای کسب برابری حقوق اجتماعی اقتصادی در دو جبهه فعال شده بود. برلین زیر پای تظاهرکنندگان می‌لرزید و هم‌زمان به مرکز جنبش بین‌المللی دانشجویی تبدیل شده بود.

انجمن دانشجویان سوسیالیست آلمان (SDS)، جناح آنتی اتوریته، رهبری تظاهرات را به عهده داشت. همبستگی با مردم ویتنام که بزرگ‌ترین قدرت جهان را به استیصال کشانده بود یکی دیگر از جلوه‌های این جنبش جدید بود که همه گیر شده بود و سراسر اروپا و آمریکا را هدف قرار داده بود. جنبش دانشجویی دهه ۱۹۶۰ که نطفه‌های آن در گروهی به نام کمون ۱ در دانشگاه‌های آلمان بسته شده بود یک جنبش سیاسی بود که مناسبات قدرتی مسلط در آلمان را در دهه ۵۰ و ۶۰ به

شیوه‌ای رادیکال مورد نقد قرار می‌داد و با آن مبارزه می‌کرد. جنبش دانشجویی در حرکت خود با جنبش عمومی توده‌ها، به ویژه بعد از ائتلاف بزرگ ۱۹۶۶ بین حزب محافظه کار دموکرات مسیحی و حزب سوسیال دموکرات گسترده‌تر شد. دولت ائتلافی به رهبری کورت گئورگ کیزینگر (Kurt Georg Kiesinger) و ویلی برانت (Willy Brandt) به عنوان نایب رئیس تشکیل شد. آن‌ها سیاست ثبات اقتصاد بازار را طبق تئوری مینیارد کینز در برنامه کار خود قرار دادند و مقرر شد دولت در همکاری با کارفرماها و اتحادیه کارگری به طور مرتب نشست داشته باشند و برای فائق شدن به مسائل و مشکلات به تبادل نظر بپردازند. این سیاست که «عملیات مشترک» خوانده می‌شد، در درون اتحادیه و بین کارگران با اختلاف نظر همراه شد به همین سبب یک سلسله اعتصابات بدون اجازه که از آن به عنوان اعتصاب وحشی نام می‌برند برای تحت فشار قرار دادن اتحادیه و خروجش از این همکاری ترتیب داده شد. جنبش دانشجویی در کشورهای دیگر هم وجود داشت اما در آلمان معنای دیگری یافته بود. در این جا جنبش ضدفاشیسم و ضدمناسبات سرمایه‌داری بود در حالی که مثلاً در آمریکا ضد تبعیض نژادی بود و برای حقوق شهروندی مبارزه می‌کرد. در آمریکا، بعد از ترور مارتین لوترکینگ، قیام سیاه‌پوستان برای حقوق اجتماعی با جنبش ضد جنگ ویتنام درهم آمیخت. بزرگ‌ترین اعتصاب عمومی تاریخ فرانسه، این کشور را فلج کرد. در انگلیس، جنبش علیه جنگ ویتنام با جنبش علیه جنایات در ایرلند همراه شد. در اسپانیا، فرانکو وضعیت استثنایی اعلام کرد. در ایتالیا، اعتصابات از جمله اعتصاب فیات تا پایان سال ادامه داشت که آن را Nanni Balestrini در رمان *Wir Woolen alle* (ما همه را می‌خواهیم) و تأثیر سرکوب جنبش را در جنبش چپ ایتالیا در *Die Unichtbaren* (نامرئی‌ها) به خوبی تصویر می‌کند. در مکزیک، با کشتار

دانشجویان همراه شد و در ترکیه دانشجویان خواهان دور شدن ترکیه از آمریکا و انجام رفرم در دانشگاه‌ها شدند. سه دولت مهم سرمایه‌داری جهان - ایالات متحده آمریکا، جمهوری آلمان و فرانسه به لرزه درآمده بودند. و دوباره شیخ کمونیسم خواب از چشم سرمایه‌داران سراسر دنیای پیشرفته اقتصادی ربوده بود. در بلوک سرمایه‌داری دولتی متحد با روسیه شوروی، کارگران در پراگ به محور جنبش ضد توتالیتاریسم در پوشش دروغین کمونیسم تبدیل شدند. قیام پیروزمند کوبا آمریکای لاتین و مرکزی را به جنبش درآورده بود و می‌رفت که در نبود جنبش واقعی طبقاتی طبقه کارگر به شکل مبارزاتی منحصر به فرد جهانی علیه سرمایه تبدیل شود و برای دوره‌ای طولانی نیروهای مبارز جهان را به خود مشغول دارد. در باره علل شکست جنبش در آلمان برخی به این اشاره می‌کنند که جنبش دانشجویی برنامه‌ای سیاسی به عنوان آلترناتیو واقعی برای جانشینی سرمایه‌داری نداشت. نبودن چنین آلترناتیوی واقعی‌تری انکارناپذیر است. اما یک جنبش دانشجویی اصولاً نمی‌توانست برای کسب قدرت سیاسی حرکت کند. این وظیفه طبقه کارگر بود که می‌بایست با تشکل ضد سرمایه‌داری خود - که نداشت - به این سمت حرکت کند. اما در نبود آلترناتیو کارگری و در نبود رابطه جنبش سوسیالیستی و روشنفکری با جنبش طبقاتی طبقه کارگر به غلط چنین انتظاری از دانشجویان می‌رفت. دانشجویان به دلیل دو دهه بی‌حرکتی جنبش کارگری و خنثی بودن سیاسی آن، از طبقه کارگر ناامید شده تمایلی به این کار نداشتند. البته با رشد جنبش ارتباطاتی برقرار شد، اما رابطه برعکس بود. در پاییز ۶۸، انجمن دانشجویان سوسیالیست آلمان تدریجاً قدرت سازماندهی و بسیج توده‌ها را از دست داد و بخش عمده فعالین دانشجویی به سمت حزب سوسیال دمکرات به رهبری ویلی برانت کشیده شد تا مثلاً حزب را از درون تغییر دهند اما خود تغییر کردند.

گروه‌های مختلف فعال در جامعهٔ مدنی از این جنبش برخاست، از قبیل حزب سبزها، حقوق بشر، چپ جوان، سوسیالیست جوان، جنبش اشغال خانه‌ها، جنبش ضدامپریالیسم و ضدصهیونیسم جهانی و حتی گروه‌های راست افراطی که همه این‌ها در مجموع آلترناتیوهای سرمایه‌داری برای جلوگیری از جنبش واقعی با افق سوسیالیستی بود. اتحادیه در آغاز کار ویلی برانت و به نفع او خود و طبقهٔ کارگر را از جنبش اعتراضی بیرون کشید و اعلام کرد که دیگر اجازه نمی‌دهد گروه‌ها آن‌ها را وادار به اکسیون‌های بدون کنترل کنند. در نتیجه، اعتصاب عمومی را رد کرد.

سپس در اکسیون مشترک با دولت و سرمایه‌داران شرکت کرد که دوباره به آن برخوادم گشت. شرکت اتحادیه در اکسیون مشترک مورد انتقاد منتقدان چپ و بعضی از اتحادیه‌چی‌ها قرار گرفت و گفتند که با این کار اتحادیه به عنوان «فاکتور نظم» در نظام کاپیتالیستی در می‌آید. در نتیجه، در پاییز ۶۸ شاهد یک سلسله اعتصابات خود به خودی کارگران هستیم، کارگرانی که مایوس از اتحادیه برای خواسته‌های‌شان مستقلاً وارد عمل شدند و این می‌توانست کاری مثبت در حرکت کارگران به سمت خودآگاهی باشد. حرکتی که در صورت برنامه‌ریزی و تداوم می‌توانست به کنترل کارگری و مبارزهٔ عملی در غلبه بر سیستم هدایت شود.

در ادامهٔ این حرکت، خواسته‌های کارگران از خواسته‌های سنتی افزایش دستمزد فراتر رفت و در بعضی مراکز کارگران خواهان تمرکززدایی اتحادیه‌ها و سیاست جدید آموزش اتحادیه‌ای شدند که دستگاه بوروکراتیک اتحادیه را به لرزه درآورد ولی به هر حال هنوز افق دیدشان در محدوده اتحادیه چرخش داشت.

در بررسی‌هایی که در رابطه با جدی نگرفتن اتحادیه توسط کارگران به عمل آمد نظرات متفاوتی اعلام شده بود که جالب است:

۱- کارگران اتحادیه‌ها را همکار دولت و عامل نظم‌دهی اقتصادی اجتماعی می‌دیدند.

۲- کارگران اتحادیه‌ها را بازیگر نقش مقابل در رابطه با مسایل مزدی تعرفه‌ای می‌دیدند، نقشی تعریف و تعیین شده که خصلت مبارزاتی ندارد.

۳- پیشرفت‌های تکنیکی سبب تغییراتی در کارخانه‌ها و محل‌های کار شده است که مشکلات فیزیکی و روانی زیادی برای کارگران ایجاد کرده و اتحادیه که تنها به سیاست مزدی و تعرفه‌ای مشغول است پاسخگوی مسائل کارگران نیست.

۴- ارتباط ارگانیک بین اتحادیه و کارگران وجود ندارد و اتحادیه نمی‌تواند مسایل کارگران را پیش ببرد.

خلاصه کلام این که سال ۶۸ سال جنبش از پایین بود که متاسفانه به علت نداشتن یک برنامه آترناتیو طبقاتی و رفرمیسم حاکم در طبقه کارگر به شکست منتهی شد. اما چون انقلاب ۱۸۴۸ و انقلاب ۱۹۱۹ جای ویژه‌ای را در تاریخ جنبش اجتماعی آلمان به خود اختصاص داد که تحلیل درست آن راهگشا خواهد بود.

غیر از دهه ۶۰ و نیمه دهه ۷۰ که شاهد فعالیت شدید نیروهای کمونیست و چپ و کارگران در سراسر دنیا هستیم، بعد از آن و به ویژه از دهه ۹۰ افت مبارزه طبقاتی و کاری چشمگیر و تاسف‌انگیز است به نحوی که مثلاً در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ و ۹۰ به ترتیب تعداد روزهای کاری انجام نشده در اثر اعتصاب یا تحریم کار برای هر هزار کارگر در ایتالیا حدوداً برابر با ۱۴۰۰، ۱۹۰۰ و ۱۰۰ روز، برای انگلیس برابر ۶۰۰، ۴۰۰ و ۵۰ و برای آلمان برابر با ۵۰، ۲۵ و ۲۰ روز است. در تحلیل چرایی این وضعیت در آلمان، تحلیل‌کنندگان به مسأله از دید طبقاتی نگاه نمی‌کنند و به ساختار اتحادیه‌ها و کارکرد آن‌ها و به ساختار اعتصاب در مبارزات

کارگران توجه نمی‌کنند.

اتحادیه‌ها بعد از دههٔ ۷۰ تا امروز

به دلیل فعال شدن اتحادیه در مسایل اجتماعی سیاسی و مبارزهٔ طبقاتی در دههٔ ۷۰ چون قبل دوباره کارگران زیادی به اتحادیه رو آوردند به نحوی که از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۴ یک میلیون عضو جدید به اتحادیه پیوست. در سپتامبر ۶۹ واقعه‌ای روی داد که برای بوروکراسی اتحادیه‌ای ضربه‌ای ناگهانی بود و برای اولین بار پیوند دوستانه‌ای که بین کار و سرمایه ایجاد کرده بودند به لرزه افتاد و یک دوره اعتصاب مداوم صنایع فلزی و فولاد را دربرگرفت و ۱۴۰ هزار کارگر به اعتصاب پیوستند. اعتصاب به صنایع نساجی و ذغال سنگ و خدمات عمومی نیز سرایت کرد. دوباره در مه و اکتبر ۷۳ در صنایع فلزی ۲۷۵ هزار کارگر به اعتصاب روی آوردند. کارگران حرکت می‌کردند و اتحادیه مجبور به دنباله روی می‌شد. در این دوران، مسألهٔ عقلایی کردن کار و استفاده از تکنولوژی پیشرفته‌تر مسألهٔ کاهش ساعات کار را برای کارگران عمده کرد. بالاخره در پاییز ۷۸ مبارزه برای ۳۵ ساعت کار هفتگی با موفقیت پایان یافت.

با بحران عظیم سال ۱۹۷۴ میزان سرمایه‌گذاری کاهش یافت و اشتغال با رکود مواجه شد. تورم جهانی با بحران ارزها دنبال شد و بیکاری توده‌ای پیش آمد. مزدهای واقعی کاهش یافت. نابرابری‌های اقتصادی با تمرکز سرمایه شتاب بیشتری گرفت و سرمایه‌داران کوچک در سراشیبی سقوط قرار گرفتند. این بار کوشش اتحادیه‌ها در جهت مبارزه برای بهبود دستمزدها قرار گرفت. سیاست سابق اتحادیه مورد انتقاد واقع شد و برای چندمین بار به مسألهٔ استقلال اتحادیه‌ها از حکومت، احزاب، کلیسا و کارفرماها تاکید شد، چیزی که هیچ‌گاه در عمل رعایت نشد. در سال ۷۴ شاهد دو اعتصاب موفقیت‌آمیز هستیم، اعتصاب در صنعت چاپ و

اعتصاب در خدمات عمومی.

صنعت چاپ همواره مشی محافظه‌کارانه را پیش می‌برد اما از دهه ۷۰ به دلیل تغییر شرایط و کاربرد تکنیک‌های جدید هم شدت کار بسیار بالا رفت و هم تعداد زیادی کار خود را از دست دادند. در فاصله ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۴ یعنی طی دو دهه کارگران چاپ ۵ مبارزه کاری را پیش بردند. تعداد اعتصاب‌کننده‌ها زیاد نبود زیرا کل بخش ۱۵۰ هزار نفر شاغل داشت اما توقف انتشار روزنامه‌ها سبب انعکاس بزرگ اعتصاب در جامعه شد. آن‌ها صندوق اعتصاب درست کردند، تاکتیک اعتصاب را تکامل دادند و از اعتصاب موجی استفاده کردند. در سال ۷۶، اعتصاب با ۱۶ هزار نفر آغاز شد و در پایان همه ۱۵۰ هزار نفر به اعتصاب پیوستند. با این اعتصاب مزد و حقوق بین ۲۸/۴ و ۱۳/۵ درصد افزایش یافت. در سال ۹۴ اعتصاب بدون تصمیم‌گیری قبلی شروع شد و اهداف آن ۳۵ ساعت کار هفتگی، تعرفه برای شیفت کاری و شب کاری و مقررات ایمنی بود.

در خدمات عمومی ۱/۴ میلیون نفر علیه دولت در اعتصاب شرکت کردند. با توجه به پایین آمدن ارزش پول ملی در سال‌های ۷۳ و ۷۴ مزدهای واقعی کاهش یافته بود. کارگران بخش‌های مختلف خواهان افزایش مزد و حقوق متناسب با این کاهش بودند. اعتصاب با خواست ۱۵٪ افزایش شروع شد. کارفرما در مقابل ۹/۵٪ و سپس ۹٪ را مطرح کرد. ویلی برانت خود را وارد قضیه کرد و مخالفت خود را با افزایش دو رقمی دستمزدها اعلام کرد. سپس کارگران شهرداری برای جمع‌آوری زباله، رانندگان شهری و برخی ادارت به اعتصاب پیوستند. بالاخره در ۱۳ فوریه اعتصاب با افزایش ۱۱٪ و با حداقل ۱۷۰ مارک در ماه به پایان رسید. رسانه‌ها اعلام کردند که ویلی برانت در مقابل کلوکر رئیس اتحادیه خدمات (ÖTV) باخته است.

در اکتبر ۷۹، بحث در مورد برنامهٔ اساسی آتی اتحادیه آغاز شد. در توضیح این برنامه به مواردی از جمله حقوق کارکنان در مسألهٔ کار، مناسبات کاری، انسانی کردن کار، فرصت‌های مساوی پیشرفت کاری برای زنان با مردان، کاهش ساعات کار و افزایش میزان مرخصی‌ها، توزیع عادلانهٔ درآمد و ثروت، برابری اقتصادی و کنترل اجتماعی بر قدرت اقتصادی اشاره می‌شود. در آن می‌آید که نیروی کار نباید به عنوان کالا در نظر گرفته شود! اما نمی‌گوید چگونه می‌شود به آن جامعهٔ عمل‌پوشاند. هیچ آلترناتیوی در مقابل سیستم اقتصادی موجود نمی‌گذارد. مگر می‌شود در سیستم سرمایه‌داری نیروی کار کالا نباشد. وقتی که تمام ابزار تولید در مالکیت اقلیتی به نام سرمایه‌داران قرار دارد و کارگران مالک چیزی جز نیروی کارشان نیستند، کارگران مجبورند نیروی کارشان را به سرمایه‌داران بفروشند، و آن هم به قیمتی که سرمایه‌داران حاضرند در ازای آن پردازند. توزیع عادلانهٔ ثروت با نظام سرمایه‌داری در تضاد است و اساس این نظام بر نابرابری است. قدرت اقتصادی که جهت‌گیری سیاسی و قضائی را هم تعیین می‌کند اجازه نخواهد داد که کنترل شود. کنترل قدرت اقتصادی، کنترل تولید و توزیع تنها توسط کارگران در زنجیره‌ای از شوراهای محل کار و زندگی امکان‌پذیر است. حتی وقتی اتحادیه از دههٔ ۲۰ به بعد مسألهٔ برابری در حق تصمیم‌گیری را مطرح می‌کرد که بعدها پارلمان نیز آن را با دادن یک سوم آرا به کارگران تصویب کرد و آن را به صورت کاریکاتور حق تصمیم‌گیری برابر درآورد، مسأله مورد تردید بود. اصولاً باید پرسید تصمیم‌گیری در چه چیز و با چه اهداف اجتماعی سیاسی اقتصادی؟ با توجه به آن چه که اتحادیه‌های کارگری طی حیات خود نشان داده‌اند، دنبال کردن ایده‌های رفرمیستی سوسیال دموکراسی در بالاترین حد خود فقط می‌تواند به ایجاد قشری از کارگران منجر شود که با قرار گرفتن در این سمت‌ها حرفه‌ای می‌شوند و

در ساختار اقتدار قدرت در کارخانه مستحیل می‌شوند. این در واقعیت هیچ دردی از طبقه کارگر را دوا نمی‌کند و مشکل سلطه طبقاتی را حل نمی‌کند و در چشم‌انداز آتی آن نیز آلترناتیوی برای غلبه بر سرمایه‌داری وجود ندارد بلکه هدف تلطیف سرمایه‌دای و تخفیف تضاد است تا از زیر سؤال رفتن سیستم سرمایه‌داری برای کارگران جلوگیری شود. این یک پروژه اصلاحی است و کاری به سیاست‌های سرمایه‌گذاری، کنترل تولید و توزیع و غیره ندارد. نمی‌تواند نیروی کار را از حالت شیء بودن و کالا بودن خارج کند، نمی‌تواند به هدایت جامعه به سمت جامعه‌ای بدون استثمار و طبقات بینجامد، حتی نمی‌تواند سلسله مراتب را در کارخانه از بین ببرد چه رسد به اجتماع. اگر این حق با توی کامل کارگری همراه بود تازه می‌توانست به عنوان اولین گام در این حرکت به حساب آید.

این مسأله با رجز خواندن حل نمی‌شود. بنابر این، شکل‌های تشکل در جوامع صنعتی پیشرفته دیگر کارکردش را از دست داده است و دیگر نمی‌تواند کاری اساسی برای طبقه کارگر انجام دهد. همان طور که خودشان تاکید کردند کارگران هنوز چیزی جز نیروی کارشان برای ادامه زندگی ندارند، یعنی فقط زنجیرهای دست و پایشان را دارند که پیچیده‌تر شده است. فقر نسبی حاکم در جوامع سرمایه‌داری - فقر در جوامع مختلف اشکال ظاهری متفاوت دارد، در هر کشور باید سطح زندگی آن جامعه را در نظر گرفت و طبقه کارگر را با طبقه سرمایه‌دار آن جا مقایسه کرد - بی‌قدرتی کارگران با توجه به سیاست‌های سازمان‌های کارگری و سلسله مراتب و بوروکراسی حاکم بر آنها، ناامنی در حفظ محل کار که کارگران را از ترس از دست دادن کار مجبور به کار حتی در مواقع بیماری می‌کند، کاهش مداوم مزد واقعی که کارگران را وادار به اضافه کاری و کار در آخر هفته‌ها و ایام تعطیل می‌کند، روابط انسانی اجتماعی کارگران را در خانواده و اجتماع در تنگنا قرار می‌دهد و به بیگانگی و از خود بیگانگی

طبقه کارگر مدد می‌رساند. حل این مسایل دیگر از اتحادیه‌ها بر نمی‌آید. برای اجتماعی کردن و برای کنترل بیواسطه از پایین توسط کارگران و همه مردم باید ارگان‌های کنترل جمعی، تصمیم‌گیری جمعی و اداره جمعی ایجاد شود. باید برای واقعیت دادن به آن در تنور مبارزه طبقاتی ضد سرمایه‌داری دمید و برای چنین کاری کارگران باید تشکل مناسب ضد سرمایه‌داری خود را ایجاد کنند و به صورت طبقه واحد در یک تشکل سراسری و با همبستگی مبارزه را پیش ببرند.

با توجه به این که امروزه کارگران با سرمایه‌های بین‌المللی سر و کار دارند و تعداد اندکی ماموت کنسرن چند ملیتی اقتصاد جهان را رقم می‌زنند، لزوم قدرت مقابل و ضرورت همبستگی بین‌المللی کارگران و تشکل بین‌المللی ضد سرمایه‌داری آن‌ها، چون روز روشن است. اتو برنر در پایان کتابش می‌گوید: «ما باید به خاطر داشته باشیم که شرایط موجود در اروپا نتیجه یک زنجیره ۲۰۰ ساله مبارزه، قربانی دادن‌ها، شکست‌ها و موفقیت‌هاست». وی به کارگران سایر کشورها پیشنهاد می‌کند که برای ایجاد اتحادیه‌های خود، اتحادیه‌هایی از نوع اروپائی، به این مسائل توجه کنند. اما باید به آن‌ها گفت که از این ۲۰۰ سال مبارزه و نتایج آن سرسری رد نشوند بلکه فراز و نشیب آن را ببینند و شکل مناسب تشکل را برای خود انتخاب کنند، تشکلی که در جهت محو استثمار مرگبار آن‌ها حرکت کند. در غیر این صورت، اگر بخواهند راه رفته کارگران اروپا را دنبال کنند، زنجیره‌های اسارت خود را صیقل خواهند داد.

برای دنبال کردن بحث تا زمان کنونی و برای جلوگیری از اطناب کلام خوانندگان را به دو نوشته قبلی خودم به نام‌های «نگاهی به اعتصابات کارگری در آلمان» و «تظاهرات اعتراضی ۳ آوریل ۲۰۰۴ با شعار بپا خیزیم تا اوضاع بهتر شود!» و سایر گزارش‌هایی که در باره وضعیت کارگری در آلمان از سال ۲۰۰۰ به بعد نوشته‌ام رجوع می‌دهم تا در

فرصتی دیگر به طور مشروح وضعیت کارگری آلمان را از دهه ۸۰ تا امروز به رشته تحریر درآورم و گزارش حاضر را کامل کنم. مایلم این مختصر را ذکر کنم که اتحادیه بعد از تظاهرات اعتراضی سوم آوریل ۲۰۰۴ و چند حرکت کوچک دیگر با اتک و گروه‌های دیگر رسماً خود را کنار کشید، زیرا نمی‌خواست در مقابل دولت سوسیال دمکرات قرار بگیرد. کارگران بسیاری اتحادیه‌ها را ترک گفتند، چنان که اتحادیه که بعد از اتحاد دوباره آلمان بالغ بر ۱۱/۸ میلیون نفر عضو پیدا کرده بود در فاصله ۱۹۹۱ تا ۲۰۰۳ یک سوم اعضایش را از دست داد.

منابع:

- 1- Geschichte der Deutschen Gewerkschaftsbewegung Deppe, Frank-Fülberth, Georg-Harrer, Jürgen
Köln, 1989
- 2- Geschichte der Deutschen Gewerkschaften von Anfängen bis 1954
Borsdorf, Ulrich unter Mitarbeit von Weiden, Gabriele
(Tenfelede, Klaus-Schönhoven, Klaus-Schneider, Michael Peukert, Detlev J.K.)
Köln, 1987
- 3- Die Deutsche Gewerkschaftsbewegung
Limmer, Hans
München, 1996
- 4- Arbeitskampf, Geschichte. Recht. Gegenwart
Kittner, Michael
München,
- 5- Kleine Geschichte der Gewerkschaften
Schedier, Michael
Bonn, 1989
- 6- Quellen zur Geschichte der deutschen Gewerkschaftsbewegung zu
Jahrhundert
1914-1919, 1945-1949, 1949-1956, 1956-63, 1963-1969
- 7- DGB whoin?
Deppe, Frnk

- Frankfurt/Main, 1980
8- 50 Jahre DGB
Deutscher Gewerkschaftsbund (DGB)
Berlin, 1999
9- Kurze Geschichte der deutschen Gewerkschaftsbewegung
Klönne, Arno- Reese, Hartmut
Frankfurt/Main, 1986
10- Theorie and Praxis der Gewerkschaft
Brnner, ötto
Frankfurt/Main, 1970
11- Gleichberechtigung order Klassenkampf
Vetter, Heinz- Oskar
Köln, 1980
12- Manifest Der kommunistischen Partei
Marx, Karl-Engels, Friedrich
Berlin, 1970